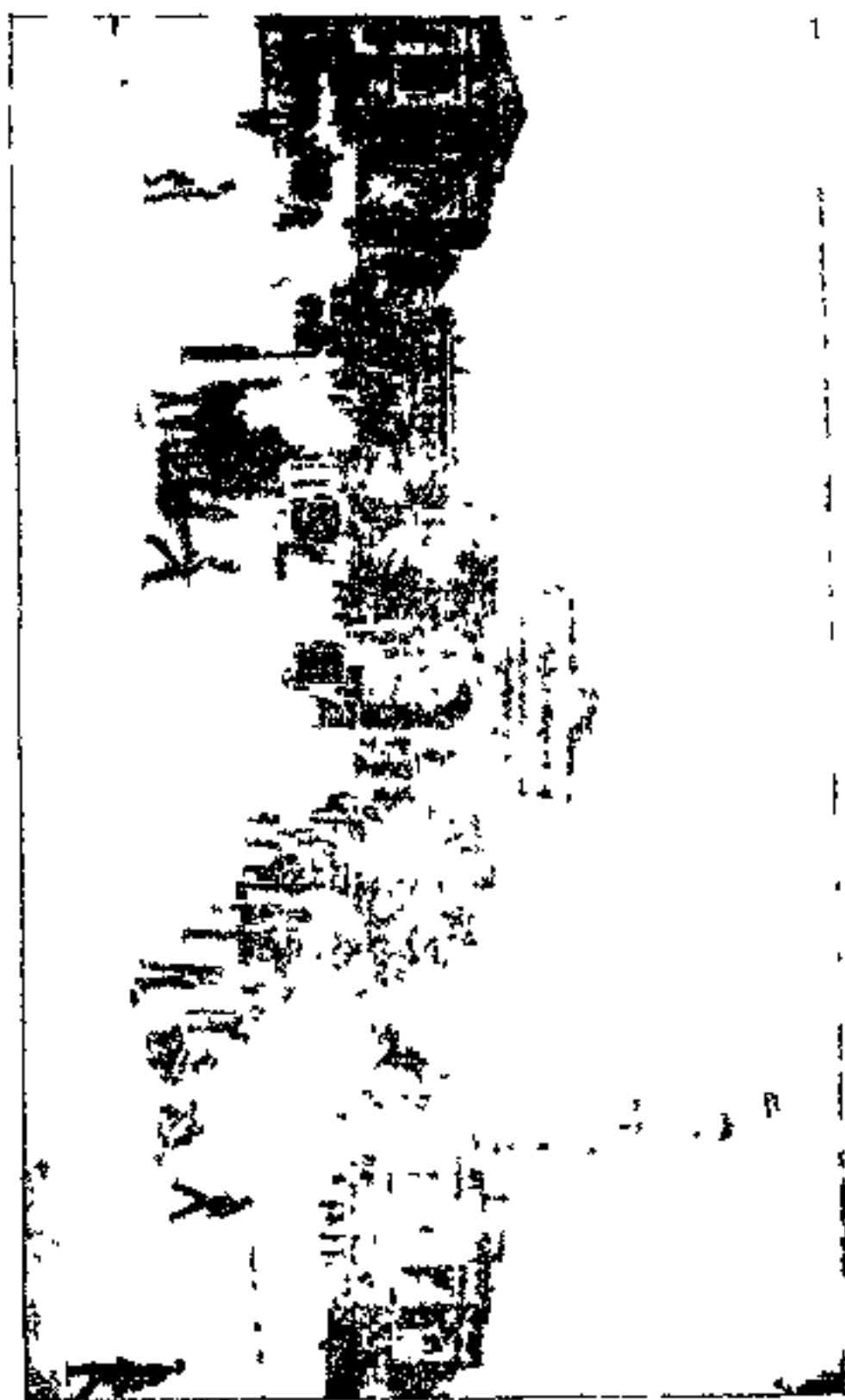


هشت نه طبقه تزئین یافته بود که این الماریها بر از کتاب بود . تقریباً از (۱۰۵) هزار کتاب بیشتر درین کتابخانه موجود بود . جلد های کتابها بنهایت زینت و چیدن آنها بکمال انتظام بود . کتابها اکثر قلمی و جدول طلا به او رسول قدیم بود . ارباب مطالعه شبکه درین کتابخانه می آیند کتابی که را آرزو داشته باشند از مأمورین کتابخانه خواسته و در پیش میزنشسته مطالعه میکنند . حتی استنساخ نیز می توانستند بولی بر آوردن کتابها از کتابخانه ممنوعست . در آنجا که در پیش الماریها گردش کرده و نامهای کتابها را از پشت آن ها میخواندم فظرم بريك كتاب ذی حجمی اقتاد که به پشت آن (تحریر اقلیدس) نوشته شده بود از کتابدار دیدن آنرا آرزو کردم . و او بکمال تواضع کتاب را بر آورده بر میزی که نزدیک همان الماری بود گذاشت . کتاب بخط نستعلیق خیلی خوش خط نوشته شده بود . تذهیب و جدول و کاغذ آن خیلی خوب بود همه اشکال هند سنی آن با آب طلا کشیده شده بود کتاب را بیک نظر سطحی دیده از کتابخانه بر آمدیم . بعد از سیاحت کتبخانه در جامع شریف (بایزید) آمدیم .

حوالی جامع شریف و حجره های اطراف آن ، و شادروان وسط آنرا دیده داخل دروازه بزرگ جامع شدیم . این جامع نیز عیناً مانند دیگر جامع هائی که دیده بودیم بهمان طرز عمارت و بنا ساخته شده بود . مدرسه و کتبخانه آن خیلی منتظم و بزرگ بود و روحانیت زیادی را این جامع مالک بود نماز عصر را درین جامع ادا کرده بر آمدیم ، و در عرابه خود نشسته بکسر بسوی دروازه دایره (باب والای سر عسکری) روانه شدیم .

از يك دروازه بزرگ سنگ کاري که بشکل قوسهای طاقهای ظفر بنا یافته ، و بکمال زینت و حسن صورت ساخته شده بود داخل يك میدان

بسیار وسیع و فراخی شدید که تخمیناً پنجاه متر مربع می‌آید.
در وسط این میدان یک عمارت بسیار بزرگ و جسم چار طبقه



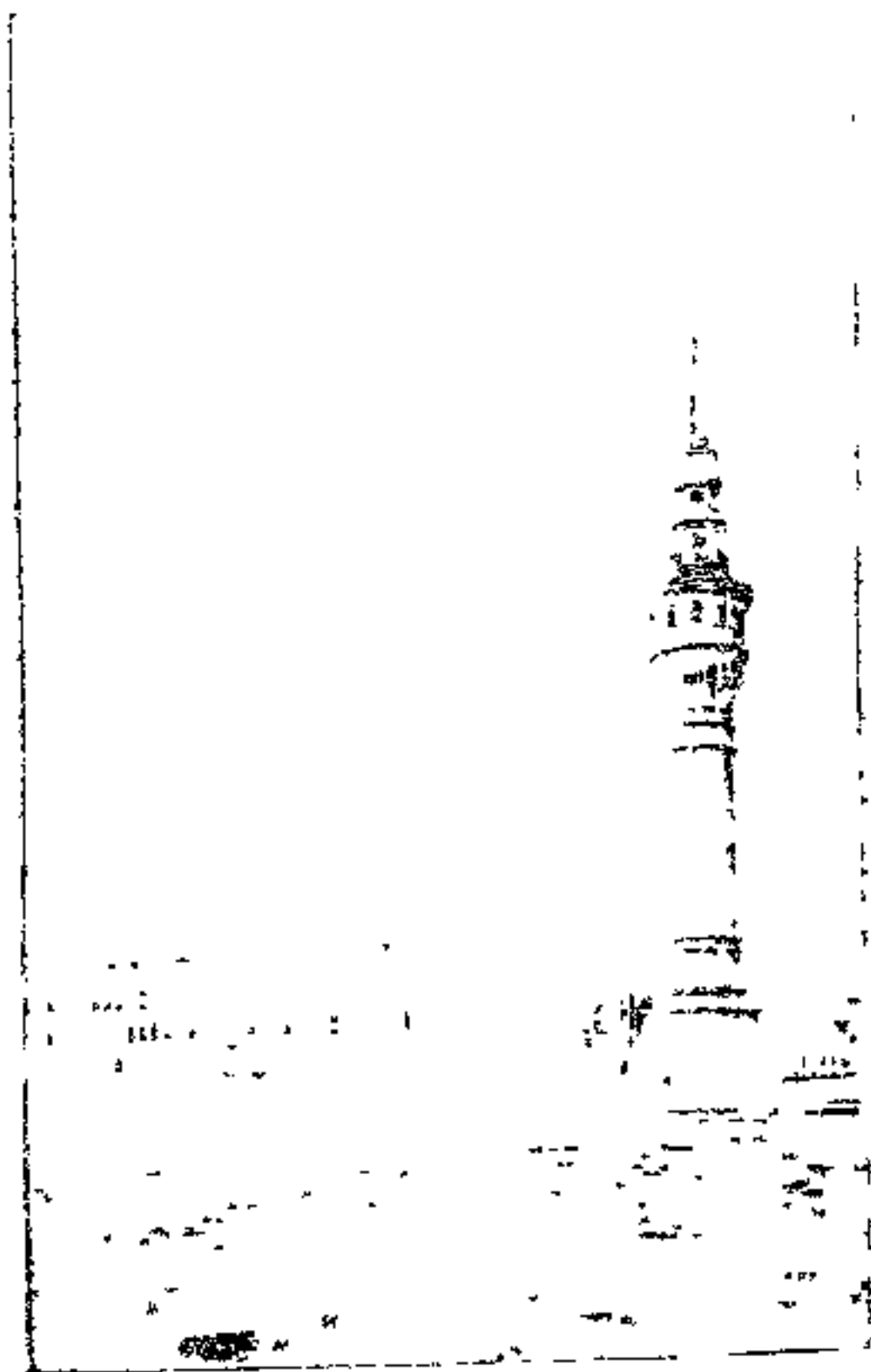
دروازه باب والای سرعسکری

خوش صورتی، وجود بود که این بنا برای مقام سرعسکر پاشا و دفاتر
جسمه امورات نظارت حربیه تخصیص شده است. وضعیت این بنا و

خوبی دروازه ها و نجره ها و منانت و صلابت آن در دلهایك شكوهی می اندازد. در اطراف آن چونیهایی عساگر طفره آثار دولتی موجود است. میدان برای تعلیم و قواعد آنها يك زمین حوشی تشکیل داده. درین میدان از چار طرف بچار دروازه داخل میشود. مهمترین و مکلفترین دروازه هامین دروازه است که از آن داخل شده ایم. دورادور این میدان دیوار سنگی پستی محاط است. طول این دیوار سنگی بقدر يك قد آدم، و بر سر آن دیوار يك کتاره آهنین بسیار متین و حویلی کشیده شده است که در هر جا فائوسهای مزین کارهوا نیز کتاره مذکوره را زینت و رونق دیگری بخشیده است.

در طرف دست راست همین عمارت و قریب بدروازه شيكه بسوی بازار (مرجان یوقوشی) میراید قلعه بسیار بلند و عالی و ناره آسائی بنا شده است. آرا (یاغین قلعه سی) میخوانند. یاغین به ترکی حریق یعنی سوختن، میگویند. وظیفه یگانه ین قلعه خبر دادن حریقست زیرا بر طبقه بالایی این قلعه که بیشتر از صد متر بلندی دارد دیده بانهای مخصوصی بخدمت یاسبانی مامور است. از مجموعه اطراف و حواصیل شهر را در زیر نظارت و دیده بانی گرفته در هر جائیکه آثار حریق را مشاهده کند هماندم بواسطه یرقم ی مخالفه که مانند یرقمهای اشارت کشتیها، ان افرایشته شده است بجاهای معلومه خبر میدهند، و از جاهای معین طوبها انداخته شده در آن واحدهمه شهر از کیفیت آتش، ده کی آگاه میشوند. در شبها بعضی یرق چراغهای رنگه بوضعینهای مختلفه استعمال میشود. اکثر خانه های است بیول چون از چوب است حریقهای بسیار خاتمانسوزند هشی بوقوع آمده و میآید. بار بارها حریقهایيك محله ها محله ها را باخانه ها و دکانها و مسجد و مکتب و حمام و غیره يكجك سوخته

و با خاک یکسان نموده است بوقوع آمده و میآید از آن رو و تدایر شایسته بقدر ممکن درباره اطاقای حریق از طرف پولیس و حکومت شهر اتخاذ شده است که از آنجا به همین قله بایزد و قله غلطه چنانچه برای دیده بانی و خبر



مصره و دریاة نظارت جلیلة حربه در باب والای سرعسکری

دادن حریق بکار داشته شده است، همچنان در هر محله و هر بندر بمبهای متعدد نیز گذاشته شده است. و نیز در هر کوچه و هر محله پاسبانهای مخصوصی که آنرا (بکچی) میگویند، موجود اند که وظیفه این بکچیسها همین است که هم خانه و دکانها را در شبه پاسبانی کنند و هم بمجرد وقوع حریق به آواز بلند و مهبی (یا نغین وار) یعنی (سوختن هست) گفته فریاد بر میدارند که صدای بکچی این محله را در هاندم بکچی محله دیگر شنیده او نیز همانصدای مهبی بلند را بر میکشد و نام محله و کوچه را نیز علاوه میکند. پس به اینصورت در طرف بکچند دقیقه همه شهر از وقوع حریق آگاه میشوند. و از تانه بتانه خبر رسیده در آن واحد بمبهای اطراف و جوانب بیک سرعت بسیار سریعی به آن طرف هجوم مینمایند. بمبها را به ترکی استانبول (طو لومبه)، و خدمه و عمه آنرا (طولومبه جی) میگویند. این گروه طو لومبه جی در حمل و نقل و استعمال طولومبه آنقدر مهارت و سرعت بکار میبرند که شایان حیرت دیده میشود. ولی بسیار آوایش و خاش بیک گروهی هستند. غیر از اینها بلوکهای عساکر اطفائیه نیز برای خاموش ساختن آتش تشکیل یافته در امر حریق همتها میورزند.

و الحاصل قله بلند بسیار خوشتهای این دایره را از بیرون بیک تماشایی کرده عرابه ما از دور و از آنکه بسوی بازار بزرگ مسگری و سیم دوزی میبرآمد برآمد و بازار مذکور را مانند بعضی طمی کرده بر جاده سرفشیب (مرخان یوقوشی) به تدویر چرخ عزیمت آغا کردیم.

سعید بیگ گفت:

— سیاحت امروزی خود را همیشه قدر کافی می ییم. اگر آرزو بفرمایند حالا بسوی اقامتگاه خود برگردیم.
حضرت پدر — هر آنچه رهبری شما حکم کند بلا تردید ما آنرا قبول داریم.

من - سیاحت امروزینه ما الحق بکمال لطافت در گذشت حالا اگر بسوی جای روانه شویم باضروب یکجا خواهیم رسید آیا همچنین نیست بیگ افندی؟

سعید بیگ - بلی همچنین است!

حضرت پدر - چون چنین است عرابه را بسوی بهمانخانه هایونی برفتن امر کنید.

سعید بیگ عرابه سچی را بعضی تعلیماتی داده عرابه بسرعت به تکاپو آغاز نهاد. از جاده سر نشیب سر جان یوقوشی بر جسر فرو آمده و از راه غلطه و بیگ اوغلی به نشاناتش در مهیاخانه خود داخل شدیم. و سر راست بدانان مجامعت نماز شام را خواند. بر سفره طعام جمع آمدیم، و به بشاشت و سرور تمام طعام را به انجام رسانیدیم.

سعید بیگ گفت:

- انشاء الله حضرت سردار را ازین سیاحت امروزی زحمت و تعب حاصل نشده باشد؟

حضرت پدر - بالعکس خیلی سرور و صفا گرفتیم. علی الخصوص. از دیدن جوامع مذکوره و محلات عالیه، و ملاقات وزرای معظمه نشاط بی اندازه حاصل آمد. ذاتاً چون در استانبول بسیار ماندنی هستیم همینقدر سیاحت و زیارت ضرور بود.

سعید بیگ - او! اینقدر استعجال فرمائید. استانبول ماهنور بسیار جاهای شایان دیدن دارد. فردا چون روز جمعه است اگر امر بفرمائید یک جولان بسیار واسع خوبی اجرا میکنیم، و زیارت حضرت (ابو ایوب انصاری) رضی الله عنه را کرده از راه وادی لطیفه (کاغذخانه) به (شیشلی) بالا برآمده بهمهانخانه می آئیم.

بنده — حقیقتاً که این دایره سیاحت هم خیلی وسیع و هم خیلی روح نواز یک سیاحتیست . اما پلان و نقشه این سیاحت را آیا در تصور خود چنان کشیده اید بیگ افندی ؟

سعید بیگ — افندم ! اگر برای من باشد پلان این سیاحت را به اینصورت رسم میکنم : از اینجا بصرابه خود دمان به بشکطاش فرومی آئیم . از اینجا بصرابه را تنبیه میکنیم که به آهستگی و مدّ را از راه شیشلی بدره کاغذ خانه فرو آورد و در اینجا ما را انتظار کشد . خود ما در ترا موای نشسته به غلظه فرومی آئیم . و از سر جسر در واپور نشسته به اسکله ایوب میبرائیم ، صلوة جمعه را در اینجا ادا کرده و زیارت پر فیوضات آن صحابه بزرگوار را کرده باز در اسکله می آئیم ، و از اینجا یک قایق بسیار خوبی گرفته به شهر کاغذ خانه میبرائیم و از میان تپه های زمرد آس و چمنهای لطافت ادا تا بجائیکه شهر مساعد است با قایق در آن رفته از اینجا بصرابه خود بر تپه شیشلی برآمده در اینجا می آئیم چنان خوش تن آمد بیگ افندی ؟

بنده — بسیار خوب بسیار اعلا ! اما کباب مشهور ایوب را فراموش کردید ، طعام چاشت را اگر بران حصر نمانیم بد نخو اهد بود !

سعید بیگ — های های افندم ! کباب حلی ساخت ماست دار ایوب چیزی نیست که فراموش شدنی باشد . اما چون کبابخانه های آنجا مانند دیگر طعامخانه ها انتظامی ندارد از آنرو نگفتم .

حضرت پدر — تا توانی سعی کن در باب آش کباب گر چیزی بیاشد گویم پیش و الحاصل بر همین صورت بسیاحت فردا قرار داده شده حضرت پدر از مایان وداع فرموده به اوثاق خود داخل شدند .

سعید بیگ گفت :

— خوب بیگ افندی شایچه خیان دازید ؟

گفتم — مقصد جناب چیست ؟
 گفت — مقصدم این است که اگر جناب شما نیز خیال راحت و آرام
 را دارید ، من از خدمت شما رخصت شده میروم ، و اگر نشستن آرزو
 دارید در دالان رفته با هم می نشینیم .
 گفتم — اگر بروید آیا بخانه خواهید رفت ؟
 گفت — نی بخانه نمیروم ، در (توقا تلپان) بایکی از دوستان خود
 ملاقات کردن می خواهم .
 گفتم — این سیاحت شبانه عوالم با صفای بیگ اوغلی شما را چسان مانع
 شده میتواند و اینگونه بختیاری شما ایچه جرات و کدام قوت خلل رسا
 نیده . میتوانم ؟ بفرمائید بیگ افندی خدا عافیت بدهد !
 گفت — اگر شما هم به این بختیاری اشتراک ورزید چه باک دارد ؟
 گفتم — من هم همین را می خواستم . اگر برای شما یک مانع و باری
 نباشم بکجا نام میرویم و از مظاره بدیعه شیبه قهوه خانه (توقا تلپان)
 با هم یک استفاده کرده و شب را بخانه تن رسا بیده . من هم بجای خود می آیم
 که تبه آرمین هم نان هضم میشود . و هم وقت خواب در رسیده . میباشد .
 بید بیگ — آفرین بر فکر شما ! از سخاتبه (بانه التی) آهسته آهسته
 میرویم در آنجا در تر موای نشسته در پیش روی غلظه سرای فرو می
 آیم و اسلاره .
 گفتم — هیدی ، بفرماید .
 یکیک (پار دیسو) یعنی بالاپوش کوتاه و سبک بر بار و انداخته ، و
 (ستون یعنی چوبی دست خود ما ز ابدست گرفته از همهها نخانه بر آمدیم .
 ابو محی امین ترا گفته :
 — هرگاه الفرس و التقدیر حضرت افندی بزرگ بر آمده از من

جو یا شوند بگو که : با سعید بیگ بقدیم زدن بر آمده اند .
 هوا بنهایت لطافت بود ماهتاب با ربع دائرة بسیار درخشان خود
 عالم را بیک نور بسیار خفیف و ظریفی منور داشت . جاده بسیار با صفا و
 نمناک بود ، چنانچه بزرگ گازهوا با عمودهای آهنین خوش نمای خود
 نور و زینت جاده ها و سرکه ها را دو بالا کرده بود . عمارت های دو طرفه جاده
 با انوارهای ضیاء ستاری در شمعچه پاشی و رواج کلهای رنگارنگ گیخانه
 های آن با بعضی آوازهای پیانو هاد ، ساز گشته حسیات انسان را بیک اهتزاز
 لطیفی می آورد . با رفیق خود ، کانه و مصاحبه کرده کرده بظرف ده
 دقیقه بموقف تراموای رسیدیم ، رسیدن ماهان بود ، و رسیدن تراموای
 از طرف شیشلی همان !

در صنف سوم يك كوچ را خای یافته بران نشستیم . بعد از دو دقیقه
 تراموای بحرکت افتاد . طرف دست راست مارادکانها و عمارتها و طرف
 دست چپ مارادیوار بلند ، منظم سنگی ، متعلقات دایره مکتب حربیه فرا
 گرفته بود . نظاره تالاهای روم و ارمنی عبارت نشینان که با کوچک و
 بزرگ خود در پیش پنجره های خانه خود شان بشطارت و نظافت مسعود
 دانه نشسته بودند دلها را نشاط بی اندازه می بخشیده . این جاده بزرگ
 پنجانی را بطرف یک چند دقیقه پیاده از پیشگاه (طاش قشبه) میدان تقسیم
 واصل . و بعد از آن بدست راست برگشته در بازار بزرگ بسیار تمبول و
 عالی (بیگ اوغلی) رو براه عریض شدیم .

این بازار از بازارهای ممتاز ترین استانبول شعورده میشود که طرز بنا
 و عمارات آن سراسر به تقلید بازارهای پاریس - خسته شده است . سفای
 و تمخذهای همه دوارها نیز در همین ، واقع واقع شده ، او تیلهای بزرگ ،
 طماخنه های معتبر ، تیار و هوا و با واحه ها ، و دکانها ، و عکازه های منتظم هم

در همین بازار است ساکنان بیک اوغلی اکثر مردم فرنگستانی، و روم و ارمنی میباشند. محله های ذوق و صفای اوروی نیز همه در همین نواحی بیک اوغلی و غلطه موجود است که به اینسببها انسان چون درین سر زمین میرسد گویا خود را در یکی از بولوارهای پاریس گمان میکند.

هنگامیکه تراموای مادریدش (توقالتیان) نام سنای زینت نشان رسید از تراموای فرو آمده و بازار را عرضاً قطع نموده از دروازه یکپاره بلور بنا داخل دالان روشن و مزین پر جوش و خروش آن شدیم.

این کارینو عبارت از یک دالان بسیار بزرگ است که بر دو قسم تقسیم شده یک قسم آن برای نوشیدنها، و نشست و بازیهای چون شطرنج و زرد و قطعه و دامه و ما شبه دالک مخصوص است. یک قسم دیگر آن نواکانه طعم خجور دنت است. صفائی و سترگی و زینت اسباب این کارینو بدرجه اعلاست. دو طرفه دیوار قسم اول آن بایک یکپاره آئینه سر تا سر گرفته شده که عکس کارینو در آن دیوارها افتاده و سمع این کارینو را سه چندان بنظر جلو میدهد. میزها چو کبها کوچها آرام چو کبهای ارفاشهای بسیار اعلا و اسباب چای و شربت و قهوه آن از چینها و بلورهای بسیار نفیس، و از هر نوع شربت ها و چای و قهوه و دیگر نوشیدنیها و بسکوت ها موجود است حتی برای آنکه تکلیف برداشتن کلاس شربت پریشتری نشود در هر کلاس شربت یکیک نیچه های بلوری دراز بسیار ناصفای گذاشته شده که هر کس آن لوله بلوری را بدهن گرفته بقدر دخواه خود از کلاس شربت مینوشد.

جبهه کارینو که بسوی بازار است بجزه های بسیار بزرگ یکپاره بنور است که در تابستانها بار کرده شده از بطاره و تردد صدها هزار مرد وزن استفاده میشود، و در زمستانها از پشت بلورهای باصفانظاره بازار

دلکشا میشود .

و قتیکه داخل این کازینو شدید در پیش بخیره های طرف بازار یکجای انتخاب کرده نشستیم . کارسون یعنی خد متکار کازینو به آداب لازمه پیش آمده و « بچه آرزو میفرمایند؟ » گفته منتظر جواب ایستاد . کارسونهای اینگونه کازینوها خیلی با آداب و تریه و خوش نباس اند که در شبهای همه شان بکر نکست و سر رهنه میباشد .

سعید بیگ گفت :

— من قهوه ساده مینوشم ، شما چه آرزو دارید ؟

گفتم — شرط المرافقه ، واقعه . منم کذا .

کارسون برفت ، و بعد از یک دقیقه در ظرف بسیار اعلا دو پیاله قهوه نفیس را حاضر آورد .

سعید بیگ گفت :

— اگر حالا در او تاق خود میدرامدید ، و خوابتان هم تغییر

پهتر بود یا آنکه ازین علم با صفا استفاده کردن ؟

گفتم — چه مناسبت ! شما یلث خضر خجسته سیر هستید . هر که

باشم رفاقت کند صفا و سرور ، کتیب میکند .

گفت — او بیگ افندی ، مبالغه فرمودید .

گفتم — چندان مبالغه ! آیدیدن اینقدر پری جمالاً ترا در یکجا صفا و

سرور نیست پس چیست ؟

اینرا گفته و پریرویان فرنگی نژادان آینده و رونده بازار با صفا را

نشانندادم که بادامهای طاؤس ، نند ، و کلاههای پرداز چون گلزار خود

شان رونق و زینت بازار دلهای ، شتاق را می فرزدند .

سعید بیگ گفت :

— تنها بسوی بازار حصرانظار نکنید! یکبار در اطراف و آکناف داخل گارینو نیز یک نظر تنزل عطف نمائید بینید که چه مجسمه های حسن و لطافت نشسته اند.

الحق که گفته سعید بیگ راست بود. در اطراف میزهای نان و بعضی گوشه و کنار جمعتهای بسیاری از زنان و مردان آلافرنگه دایره ها تشکیل داده بودند که در هر جمعیت دوسه مادامهای بسیار دلربا موجود بودند. کفتم — حق دازید سعید بیگ! آفرین بر اخطار خیر خواهانه شما. درین اثنا دفعته در وجود خود یک لرزه بچلی مانندی حس کردم مگر در آخر گارینو در پیش یک برنان خوری یک جمعیتی نظر و جمله حواسم را مقناطیس آسا بحدب جذب نمود. نصف رخسار و گردن و بنا گوش یک زنی که پشت به اینسو نشسته بود، و سیاهی لطیف یک دختر یکه رو برو نشسته بود مادام (ماری) و مادموازل (ژولی) را در نظرم تصویر نمود. بواقعیکه خود شان بود. بی اختیار یک رعشه بر بدنم افتاد باخود گفتم: «آیا این رعشه چیست؟» دل گفتم: رعشه رعشه سوداست! مو سیاه دیمتری و آنتون را نبردیدم. یک مادام و یک موسیوی دیگر نیز با ایشان نشسته بود که آنها را نمیشاختم.

ار نظرهای حیرت آمیز حسرت انگیز من سعید بیگ بشیبه افتاده رسید که: — بیگ اودی! حال تازاد کرگون می بینم. آیا کدام آشنای تازاد پدید؟ کفتم — بلی اما این عائله شیکه در پیش میزبان طعام میخورند از سلائییک ناه استا نول در واپور یکجا آمده ایم. ویک آشنایی و دوستی صمیمی با هم رسانیده ایم.

گفت — ماشاءالله بیگ اودی! شما از صمیم دل تریک ها میگویم. حقیقتاً بختبرید، بختیار!

گفتم — سخن شمار اردنمیتوانم. زیرا صحبت و آشنایی مادام (ماری) چیزی نیست که انسان خود را با آن بختيار بشمارد!

— آیا مادام ماری همین تاز نیست که مایل بسوی ما نشسته!

— بلی همین ملکه حسن و آنست!

— بواقعی که يك بدیعه خلقت است.

— بلکه معدن لطافت و ملاحظت است.

درین اثنا طعام شام به انجام رسیده بود. ارفیق خود سعید بیگ برای بکچند دقیقه اجازه طلب کرده برخواستم، و به نزد جمعیت مذکور ره آمدم. چون نزدیک شدم اول چشم ماد موازل زولی که رو برو باهم بودیم بمن تصادف کرده بيك بشاشت و تبسم معصومانه گفت:

— اینست بخدار رفیق واپورما (محمود بیگ)!

همه جمعیت بمن متوجه شدند. مهم نزدیکشده گفتم:

— ماده وازل حق دارد، بلی همان مخلص شماست.

موسبودیمتری بر پا خواسته و دست باهم داده، و بطایفه لطیفه نسوان متواضعانه سرفرو آورده، و با مردان دست بهم داده دوستانه و مشتاقانه باهم نشستیم.

سبحان الله! حسیات انسانی چقدر رفیق و متحولست! بمجرد تصادف مردم کهای دیده ام با دیده اش مانند دو سیم منفی و مثبتی که باهم برخورد یک شراره پر انوار ضیاءداری حاصل کرده همه وجودم را مستغرق حرارت حیات بخشایی ساخت:

تا پیرشعله ادشائی نگاههای آتشین ماری سراسر دلبری کهنساز آشفشان دماغم را آب و مذاب ساخته حواس ده گانه آنرا مانند سیلابه مواد معدنیه مذاب شده از سر پای وجودم جاری ساخت!

سرخ شفق آسای لطیفی که ازین تصادف، بر کسکوئی بسیار رفیق طبیعی عارضش پیدا شد عروق و شرائین و جودم را بیک فوزان فواره آسای منقلب ساخته همه خونم را در دل شوریده، نزلم هجوم داد!

در ظرف یکچند ثانیه از حالی بحالی، و از هوایی بهوایی، و از رنگی برنگی تبدیل حال و تحول احوال نموده. و باز برای آن لطیفه و جودنازنین آن گل گلزار قدرت که هوای محیطه آن محیط را، مظهر ساخته بود از عالم سپهر شی بهوش آمده گفتم:

— از جناب مادام و ماد موازل عرض اعتذار مینمایم که تا بحال بر ایفای وعده خود موفق نشده بزیارت شان شرفیاب نشده ام.

مادام ماری بشوخی و شطارت خلقی که داشت تبسم نموده گفت:

— ما هر روز انتظار شهادت داریم، ولی به این هم میدانستیم که البت

یک گرفتاری برای شما پیش شده باشد که ما را فراموش کردید!

گفتم — عفو بفرمائید مادام! فراموشی؟ حاشا! ...

موسیو دیتری بداقعه من آغاز کرده گفت:

— نی نی، بیک افندی مرا فراموش نکرده چونکه مخصوصاً بدکان

نزلن فرموده آمدند، و از ما خبر گرفتند، حتی سلام شاترا بشما نیز

تبلیغ کرده بودم.

مادام دیتری — بی راست است گفته بودید.

مادام ماری؛ مادام و موسیوی نوی را که من با ایشان ملاقات نکرده

بودم مخاطب نموده گفتم:

— محمود بیگ ترجمان سردار افغانرا بشما تقدیم میکنم. یکچند

روز پیشگی بهم میخانه و همکاسه بودیم و بی آشنایی چند ساله هم ازین

صمیمیتر و خالصانه تر نخواهد بود!

باز بمن توجه کرده گفت :

— مادام (فریدیس شارل) و موسیو (شارل) را بشما تقدیم میکنیم .
 لزاقر بای ماست و باموسیو دیمتری در تجارت شریک است . و در (بر
 لین) اقامت و تجارت دارند . دیر و زوارد شهر ماشده اند . امشب
 بشرف ایشان در اینجا ضیافت ناچیزانه کشیده شده است .
 منهم بقرارات مصافحه و نزاکت لازمه را به مادام فریدیس و موسیو
 شارل مجا آورده گفتم :

— از ملاقات شان شکر گذاری میکنم ، و از پرزانتة که جناب مادام
 ماری اجر فرمودند با لخاصه عرض منتداری میورزم ، موسیو و مادام دیمتری
 را نیز بمالك بودن همچنین عایله مسعوده تبریکها میگویم ، و دوام صحت
 شانرا آرزو میکنم .

موسیو شارل يك جوان سی و سی و دو ساله بود که در شکل و سیما
 و تربیه و آداب یکی از جنتلمنهای اوروپی خصلت بود . مادام فریدیس
 بسن بیست و پنج ساله يك زنی المانی الاصل پر بچهره بود که دست خلقت
 بکمال حسن و زیبائیش خلق فرموده بود .

موسیو دیمتری — آیبیگی افدی به نوشیدن يك نوشیدنی و یا يك چیزی
 شیرینی بد عوت ما اشتراك نمیورزند ؟

گفتم — تشکر میکنم . موسیو ! رفیق دارم ، و صراحتتظار دارد . چون
 شما را دیدم نادیده نتوانستم گذشت . حالا از خدمت تان ساعده میبخوام .
 ماری — [به عجله و تلاش] آیارفیق تان کیست ؟

گفتم — سعید بیگی دهاندار ماست که از ما ورین مابین است . دیگر
 اندیشه بمخاطر راه مدهید مادام !

ماری — خوب حالا چه وقت وعد خود را بجای آرید ؟

گفتم — مادام ! روز تعیین کرده نمیتوانم، ولی چون هنوز یکچند روزی دایمجا توقف داریم مطلقاً يك روزی بخدمت آن خواهم رسید . ماری تعیر این يك روزی مفہوم نمیشود، آیا بروزی کشتنہ آمده میتوانید کہ با ہم يك سیاحت بحری اجرا کنیم ؟

موسیو و مادام دیمتری و مادموارل ژان همه بيك زبان گفتند . — بواقعیہ کہ ماری درست گفت . روزی کشتنہ خیال داریم کہ در بوغاز يك سیاحتی اجرا کنیم . و در سو کرده رفته و اگر ممکن باشد تا (بلغراد) نیز رفته بند ہارا نیز تماشا کنیم .

گفتم — خود را بسیار مسعود و مختیار ہیشمارم ، و سعی میکنم کہ بہ این شرف خود را شريك سازم ، آیا بچند بجه حرکت خواهید کرد ؟ ماری — باو ایوریکہ بہفت بجه و ربع صبح روانہ میشود حرکت میکنیم . من — چون چند ہست بہفت بجه مخلص خود تا در ادیش بندر و ایوریکہ بہفت بجه و ربع حرکت میکنم خاطر خواهید یافت !

ایرا گفته بر پا خواستم و حاضرین را وداع کردہ در پیش رفیق خود آمدم .

در وقت وداع ، مادام ماری بيك نظر آمرانہ و متحکمانہ نظر کردہ و « دراموش بکشد ! » گفته و يك تسم با غمرہ نمود . من — « اگر آرند کنیم يك روز باقی باشد ، آنرا برای فای ہمین وعدہ خود حصر خواہم کرد . » گفته و وداع کردہ در نزد سعید بیگ آمدم .

سعید بیگ را بيك افندی جانلمن دیگر بازی شطرنج مشغول یافتیم . گفته — مشغول شریک افندی ، بشطرنج ہم میل دارند ؟ گفتم — ہا شہ ، شریک آوردیدہ بشطرنج میل زیاد داریم ، ولی

(بافوزی) بیگ کاری از پیش برده نمیتوانم. یکبار ماتم کرده و این دوم است. گفتم — این قدر غوطه خوار شطرنج شوید. اول سراباجناب بیگ بره زانته کنید تا انتقام شمارا بگیرم.

گفت — فوزی بیگ ار کتبه ده تر مابین هایو نست، و از اصحاب رتبه متانز میا شد ادیب طریف شاعر پیشه یک دوست ماست. داتا شمارا میشناسد چونکه تاخ لا ارشما بحث میگردید. گفتم — تشکر میکنم بیگ افندی!

ببازی اشتراك ورزیدم. بواقعیکه بازی سعید بیگ خیلی ضعیف بود. اگر چه بمعاونت رفیق خود شتافتیم، ولی بازی چندان نبود که اصلاح پذیر شود نتیجه بات سعید بیگ منجر گردید. فوزی بیگ گفت:

— اگر تزل بفرمایند یکبارتی با جذب بیگ اودی بیاریم.

گفتم — های های! ببازی افندم.

در اصطلاح شطرنج بازان استاتبولیک (پارتی) سه بازی رامیکوینند: از دو حریف هر که سه بازی را تکمیل کند غالب و آندیکر مغلوبست و الحاصل پارتی، ماو فوزی بیگ آبد. بجهت شب بطول انجامیده و آخر الامر غالب از مغلوب هم فرق نشده بازیر اختتام دادیم. فوزی بیگ گفت:

— بیگ افندی خوب شطرنج میدزند. اما باز تا با ایشان یک نتیجه

قطعی حاصل نشود دلسیر نمیشویم.

سعید بیگ — محقق میدانم که پارتی محمود بیگ افندی از پارتی شما قویتر است، ولی امشب معذور اند. زیرا من میدیدم که دستش بپارتی مشغول بود، ولی نظرو فکرش بدیگر خیالات شاعرانه معطوف بود.

فوزی بیگ -- آیا حضرت بیگ بمطالعه ادبیات میل دارند؟

من -- بلی بدرجه عشق!

گفت -- حق فرمودید، درجه اعلاى ادب عشقت؟

گفتم -- ودرجه کمال آن حیرت!

گفت -- بلی مطلع نشیده غمراى شاعر مشهور عرب (عمر ابن الفارض)

که گفته است: «زدنى بفرط الحب فيك تحيرا وارحم حشى بلغى هواك

تسعرا.» افراط عشق را بحیرت متبحر نموده است.

گفتم -- بواقعیکه از هر حرف این نشیده ابن الفارض عشق تراوش

میگذرد. علی الخصوص این بیت آنکه: «واذا خلوت مع الحبيب و بیننا

سراق من النسيم اذا سراى» آنقدر لطافت و تراکت ادبیه را جامع میباشد

که بجز افراط عشق و ازدیاد حیرت ذکر نتیجه ازان حاصل نمیشود.

گفت -- درست فرمودید! لکن من يك چیز دیگر سوال میکنم،

آب در ما بین ادبیات شرقیه و غربیه چه گونه يك فرقی می بینید؟

گفتم -- معنی تصور را در ادبیات شرقیه، و معنی تصویر را در

ادبیات غربیه می بینم.

گفت -- واحتر بفرمائید.

گفتم -- شاعران شرقی هرآنچه یک تصور کرده بودند شاعران

غرب آنرا تصویر کردند.

مثلا ابن فارض گفت که «چون بامعشوق خود خلوت کردم در مابین

يك سری جاری بود که از نسیم نیز نازکتر بود» غریبون این تصویر

خیالی را در پرده هوافصلهای تیاردهای خودشان چنان تصویر مجسمانه

میدهد که انسان هم نسیم خیالی را برای العین مشاهده میکند.

گفت -- بسید درست فرمودید. ولی ...

درین میانه سعید بیگ بسخن آغاز کرده گفت :

— عفو بفرمائید بیگ افندیان ! تصویرات و تصورات شاعرانه خود تارا در بنوقت بیکسو کنید ! بسخن از حیات حاضر بزنید . « وقت نقد است » یکساعت دیگر فرصت بدست داریم . هیچ یک رفیق محفل در میان مایست . هرگاه

فوزی بیگ - بلی ، قصد تارا دانستم : ذاتاً برای شنیدن بیانوی ماد موازل « فلوری » در اینجا موعود بودیم . هیچ مانع نیست . بیگ افندی ذاتاً شاعر مشرب عاشق پیشه یک ذاتیست اگر تنزل بفرمایند بمعیت شان رفته میتوانیم .

سعید بیگ مرا خطاب نموده گفت :

— اگر شمارا بیگ نظر متعصبانه میدیدیم ، ولطافت طبیعیه شاعرانه شمارا نمیدیدیم ما هم خود ما را در نزد شما بیگ تشخص زاهدانه صوفیانه برقم میدادیم . اما چون شمارا یکی از بلبلان چمنستان عشق و عوادیدیم نهفتن و به پنهانی گفتن را جائزانه پنداشته به حقیقت حال شمارا آگاه کردن میخواهیم .

گفتم — بسیار سپر بانی میفرمائید . مرا محب و خالص و هم مسلک خود بدانید ، و بی تقیه عجمیانه بیان کنید .

گفت — مادام (فلوری) یک نازنین بیان نواز دلنواز خوش آوازیست که مادام ماری را از یاد شما خواهد برد . در کوچه نمبر شانزده اقامتگاه اوست . در اینجا میرویم و بقدر یکساعت از موسیقی و جمال با کمالش گوشها و چشمها ن خود را صیقل کارئی کرده بخانه های خود عودت میکنیم . چنان ! موافقت میکنید ؟

گفتم — موافقت نکردن هم بسختیست زکاة چشم نظاره منظره

مخلوقات بدیعه خلقت است، و حق گوش همین است که از خارقه عجیبه موسیقی که هوای نسیم باهتر از آواز يك حنجره صفا دمسازی بچنان اصول و آهنگی به گوش بر خورد که همه حواس روح را بیک لرزش، و پرش و طپش رقاصه مشفقانه در ارد فیضیاب شوده امین باشید بیک افدی که عاجز شما خواه بامادام ماری، و خواه بادیگر اجسام لطیفه این نوع بدیعه بهمین دو قوت - یعنی باصره و ساهمه - قناعت ورزیده ام، و در پی دیگر زواید نگشته ام.

فوزی بیگ - البته که همچنین است، ارباب نظر را نظر کافیست! سعید بیگ - مانند شما شاعران اینگونه سخنان را در خیالخانه های خود تصویر کرده، و «عشق» نام یک چیزی اختراع کرده آنرا هم بر عشق مجازی و عشق پاک و غیره تفریق داده برای مضمونهای شعر خود سر مایه ها - اخته اید. حالا نکه عاشق کرم ها، مجنونها، فرهادها را آب شست! فوزی بیگ - اما محف سخن! مگر شما اره وجود بودن حضرت عشق و خواص و مناقبیه آن انکار دارید ها؟

سعید بیگ - نی انکار ندارم! لکن من هر چیزی را از نقطه نظر ما دیات می بینم و به آنصورت محاکمه میکنم، عشق هست اما محرك عشق آیا چیست؟ و از چه پیدا میشود؟

من گفتم - محرك عشق جذب حواس حسه انسانست در يك نقطه! فوزی بیگ - بلی مرد عاشق بجز دیدن جمال معشوقه، و بغیر از شنیدن کلام محبوبه بدگر چیزی متولد نمیشود.

سعید بیگ - چون چنین است، آیا چر این مادامی که در مقابلتان سسته عاشق نمیشود؟ و آیا چر احواس حسه شما را قناعت خمیده، و رخسار پرچین بر مرده، و موهای سفید ز ولیده او خود جذب نمیکند؟ آقای من!

زنی که سعید بیگ نشانده بود يك مادام پیری بود که يك موسیوی همسال خود ويك مادام جوانتر و دوسه پسر و دختر هشت و ده ساله يك جمعیتی در پهلوی ماتشکیل داده بودند .

فوزی بيگ — بگذار برادر ! بر چنین مجوزه مکرومه کدام نابینا عشق ميبازد !

سعید بيگ — پس معلوم شده که شما يك دلبر ناز پرور تازه و ترخوش اندام شوخ و شنکی ميخواهيد که بر آن عاشق شويد آيا همچنين نيست ! فوزی بيگ — طبعاً همچنين است !

سعید بيگ — چون چنین است معلوم شده که محرک عشق و سودا بتاریه ديناميت شهوانيه است که اينهمه خيالات شاعرانه شاعران عشقبازانرا بچوش و خروش انداخته . بيگ افتدنی ما تنها از نظاره جمال و شیرینی مقال ماری استلذاذ ميکنند و بس ! بيائيد اينرا باور کنيد !

گفتم — شما خواه باور کنيد خواه نکنيد همین است که عرض کردم . فوزی — وقت ميگذرد ! برخيزيد که از جمال و مقال ماد موازل فلوری استفاده کنيم .

همه بر پا خواستيم ، و حق نوشيدنی خونرا داده از (گازينو) برآمديم . بسوی دست راست از سرک پيده رو بازار ازيشو آينه های جبهه های دکانها تماشا کرده برآه افتاديم . بازار پر جوش و خروش ، و رفت و آمد و تراموا پها و عرابه ها در گشت و گذار بود .

بعد از بچند قدم در يك كوچه دست راست داخل شده و بيك بازار سر نشیبي گذشته در كوچه نمبر ۱۶ سعید بيگ زنگ يك خانه را كشيده دروازه باز شد .

از يك دهلیز بامشع رنگين خوش نقشی مشر و ش و روشن و تنگی گذشته

بريك زينه سه چارپته بايه كه باهان مشع فرش بود بالابرامده از يك در
وازه آينه دار برده آويخته شده در يك اوتاق دالان مانند بسيار خوش
فرش و زینتی در آمدیم . كوچها و آرام چوكيهای آن از دا مسكوهای
ابريشي قيمتداری مفروش شده بود . لوحه ها تصاویر روغنی بسيار
بزرگ ، و آينه ها ، و ميزها و تحف و تحایفی كه بر آنها چیده شده بود
بيك نظریه انسان نشان میداد كه صاحبه این خانه همه حال از احساب
طبیعت و ارباب كالات و تراكت باشد !

در خانه مجريك خادمه مؤدبه بسيار باحسن و تراكتی كه بسن شا
زده یا هجد می آمد دگر هیچكسی موجود نبود .

خادمه مؤدبه به تراكت پیش آمده ، و « بفرمائید بيك افندیان
ماد ، و ازل حالامی آید » گفته ، بنابر اشارت فوزی بيك بر یکی از آرام
چوكيها نشستیم . سعید بيك بنظاره موبيله ها ، و لوحه ها مشغول شد .
فوزی بيك بزبان رومی باخادمه كك شیرينك بمصاحب آغاز نهاد . از
خطابيكه فوزی بيك به او میگردد نام او ، كرك (الیزابت) بود .

دفعته از مقابل چوكئی كه بران نشسته بودم پرده در وازه يك او
تاق دیگری بالاشده يك زن بلند بالای باحسن و ادابی كه كردن وسینه
سینه سفیدش تا بحد بچهای پستان و از سر بچه تا بحد شانه ساعد و بازو
های زیبایش نمایان ، و معروض انظار مشتاقان بود بادامن ، طاوس مانند
از عقب كشن خود باخرمن خرمن رواج لطیفه و تراكتهای دلربایانه
داخل دالان شد .

مگر ما دموازل (فلوری) همین جسم لطیف است !
فوزی بيك . و سعید بيك كه منم از عقب شان بودم به استقبال
مادموازل شتافته عرض تعظیبات لازمه اوروی را تقلید آنجا آوردیم .

اول سخن البت که منحصر بر پرده زانته و تقدیم کردن من بود
بخدمت صاحبخانه ! زیرا آداب و قواعد عمومی همین را ایجاد میکند
که يك آدم غیر معروف را چون بخانه کسی برند اول باید معرفی او را
بصاحب خانه بکنند.

صاحبخانه ، ماد موازل (فلورنتی) یگانه بکمال نزاکت دست لطافت
پیوست خودش را بسوی من دراز کرده و « خوش آمدید ، مرا ممنون
ساختید » گفته ، و منم دست مادام را به آداب و حرمت لازمه از نوک
پنجه گرفته عرض تشکرات خود را بیان نمودم .

این ماد موازل ، در اصل از یهودیه های سالنیک است که در پاریس
تربیه شده . مغنیة بسیار مشهوره ایست که در نواختن پیانو و گمانچه
طرز او اروپایی نیز خیلی مهارت دارد . (مترس) یعنی محبوبه مستاجر
یکی از بارونهای فرانس است که بارون مذکور از مدت ششماهست بسیاحت
استانبول و آنادول از فرانس برآمده و این خانه را برای مترس خود
استیجار کرده و همه لوازمات و مشتیفات او را خدمت کرده ، و از مدت
یکماهست که به آنادول رفته . بعد از آنکه از سه حجت برگردد مترس
خود را با خود گرفته به پاریس می رود . این معلومات را در راه سعید بیگ بمن
فهمانیده بود . مسئله مترس گرفتن در فرانس از همه جاها بیشتر رواج
دارد و ازینست که نفوس فرانس روز بروز بدنی میکند . هر توانگر ،
و بانگر ، و کاران شوقی را يك ، مترس و دوه مترس یا بیشتر میباشد که همه
محتاج و مشتیفات او را آن توانگر یا بارون در عهده گرفته تا بوقتیکه
یا هم سازش داشته باشند زیست میکنند . زنی این چنین نیست که برادر
و ازه مترس خود بهره های بگمارد . و پاسبانها تعیین نماید و بحریت و آزادی
او مانع آید . مترس بسایه حایه جناب بارون و طلاها و بانقوتهای او

هر گونه مشبهات خود را اجرا میکند . در خانه خود ضیافتها میکند .
 احباب و دوستان خود را دعوت میکند ، در عرابه های مطمئن می
 نشینند ، لباسهای فاخر میپوشد که یکی از غریبانه های مدنیه اروپا همین
 است .

اگرچه نوشتن اینگونه مسائل مستجهنه خلاف عادات و قواعدات
 خود ما را مناقض آداب قلبیه شمرده میشود ، ولی چون مقصد کلی
 از سیاحتنامه نگاری همین است که مردم سیاح هر دیدنی را که دیده ، و هر
 شنیدنی را که شنیده باشد بیکم و کاست بنویسد تا خواننده گان خود را
 بر آیدنیهای شان بینا ، و بر ناشنیده نیهای شان شنوا سازد . بعد از آن
 کار را به « خد ما صفا دع ما کدره » رها کرده صومعه نشینان صحیفه هائی
 را که به تذکار جوامع شریفه ، و زیارات متبرکه ترین یافته بخوانند و عشا
 قن راستی نوای بادیه حجازی آهنگ پر شور عشقباژی آنرا بشنوند .
 و الحاصل مد موازل (فلوری) یکی ازین مترسهای شیرین ادا
 است که سعید بیگ و فوزی بیگ نیز یکی از احباب اوست .

چشم مزگان ، ابرو ووی فلوری سیاه بدنش بنهایت سفیدی
 رخسارش برنگ برک شکوفه سیب ، وجودش از فریبی و لاغر میمرا ،
 قمش بحد اعتدال یک محبوه دلرباست .

سعید بیگ — ماد موازل ! البته گستاخی و قصور ما را عفو خواهید
 فرمود ، بلکه قیاحت کرده باشیم ، و شمار ابیوقت درد سرداده باشیم ؟
 ماد موازل — خیر ، بالعکس خیلی ممنون شدم ، تنها بودم . سر
 شه ، موسیو (آرمین) کاتب سفارتخانه فرانس ، و موسیو (الکسی) تر
 جمن سفیر نخب تاروس آمده بودند ، ولی از صحبت شان حظ نگردم ،
 و مشتاقان شده اند که در این خود را از چنگ شان وارها نیدم . اما از

آمدن شما خوش شدم حتی آمدن تانرا آرزو هم میکردم .
 فوزی — آہ ماد، وازل ! چقدر لطفکار هستید ! با این بخار و جمال این لطف
 و کمال شما یک زیب دیگری دارد .

ماد، وازل — در اینجا لطف مطف نیست . از آمدن تان خوشنود
 شدم ، اگر خوش نمیشدم شما را هم بکمال آزادی قبول نمیکردم .
 من — آیا این عاجز نیز داخل و شامل این حسن قبول جناب
 ماد، وازل هست یا بی ؟

ماد، وازل — بطریق اولی ! زیرا شما بدام آورده نو دائرۃ الفت
 ماشده اید .

من — به این لطف و نزاکت تان خود را بختیار ، بشمارم .
 سعید بیگ — حالا از ترسبات برآمده یکقدری لاابالیانہ شویم خوب !
 آیا ماد، وازل ما را در همین دالان رسمی بصورت ترسماہ میکند ؟
 ماد، وازل سخن سعید بیگ را قطع کرده گفت :

— فی نی ، حالابہ اوقات خصوصی خود میرویم . یک چای مکی
 مینوشیم . یکقدری بیانو مینوازیم ، باز یک سوپہ خوبی کرده باز هر چه
 کہ کردیم میکنیم .

— بسیار لطف میفرمائید احیا میکنید .

والحاصل تا یک بجه شب از خواندن و پیا نو نواختن و صحبتہای
 شیرین ماد، وازل فلوری نازنین استفادہ کردہ از خانہ مذکور برآمدیم و
 بیازار بزرگ یکجا آمدہ از اینجا فوزی بیگ یک عرابہ گرفته بسوی استا
 نبول ، و ما و سعید بیگ یک عرابہ گرفته بسوی نشانطاش روان شدیم .
 اینرا ہم بگوئیم کہ استا نبول یک شهر جامع الصفات بسیار عجیبست
 کہ شرق و غرب و آسیا و اوروپا را با ہمہ قواعد و رسومات و طبایع و

احلافتن در بر گرفته .

طرفهای غلطه و بیگ اوغلی عادتاً عیباً یکیک محله اورویایی شهر ده میشود که همه مشتهات نفسانی در بجایها میدولاً موجود است حالاً آنکه طرفهای استانبول در محله هاشیکه مردم استلام ترك سكوت دارند یا آنکه دیگر ملل مختلفه متسکن اند يك معیشت پر سکوت و سکونت دیگر قسمی که اورای بیگ اوغلی و غلطه است حکمفرما میباشد . یعنی استانبول يك حلیطه اجناس مختلفه است که در بعضی محله های آن يك مردم بسیار دیندار شرفی کردار تعصب اطواری که صفهای بجا مهای بزرگ است ببول در پنج وقت و ولودارند ساکن هستند که در چنان محله ها مردم بجز و بی عائله امکان خانه کرا کردن و اقامت کردن ندارند . تعصب تسرو تحفظ همه آن بدرجه نهایت است که پخره های خانه های آنچنان کوچک است . از طرف درون خانه نارسی کش دار يك پته آئینه پی و از طرف بیرون يك پته چوبی ، مشکی مستور است . راههای کوچک های این گوبه محله ه مسیر منظم مهم نیست ، و بجز چراغهای تیل که کی که از طرف بیرون روشن میشود روشنی چراغهای خانه هادر کوچکه عکس تیره میدارد قهوه خانه ه نیکه درین گونه محله ه میباشد آنرا محله قهوه - ای میگویند . این قهوه خانه ه هایدار ریب و زینت تازی ، و حجر قهوه یا چای و تخته نرد و دامه - گر چیری موجود میشود ، لوکاسه یعنی ضلع محله ه ای اینگونه محله هایدار ریب تازی ساده است .

در بعضی محله هینی می بینیم که طایفه های روم ، وارمتی ، و موسون ، سکونت . آنچه های این محله ه پاک ، و پخره های شان با وری یک رنگ سفید مسوز ، یا سراسر ، و عکس اواز چراغهای خانه ه کوچکه مسوز شده ، عائله های آنها نکمال شطارت و آراستگی

در پیش بخره های خود نشسته ، و همسایه های نا هم مقابل و یا هم پهلو
 نا هم دیگر شان مکالمه و مصاحبه کرده و بعضی زبان تکمال جلوه گری در
 کوچه قدم زده باینصورت ، یست میکنند قهوه خانه ها و لوقائطه های



منظره يك كوچه ار كوچه های اسلام نشین استانبول

آنها نارینت و منتظم است ، و غیر ارقهوه و چای و طعام دیگر مشروبات
 نیز موجود است . درین محله ها مرد مسافرونی عیال در نزد بعضی خانه
 هانک اوتاق و دو اوتاقی بگراهه میتوانند بگیرد اما شرطیکه مسافران تریه
 و آداب مدنیه آراسته باشد ، و هم گراهه اوتاق خود در امام بماه منتظم بدهد .

این گونه اوتاقهارا (آبارتیمان) میگویند که از اوتل استراحت شان افزونتر است . مثلاً بعضی عائله های میباشند که خود شان از يك شوهر و يك زن و يكد و دختری پسر مرکب میباشند . خانه سه طبقه است او تاقه همه فروشۀ بازیئت آنها بر خود شان کلانی میکنند . سه چار اوتاقی که بکار خود شان باشد آنرا برای خود بکار برده باقیانده اوتاقهای خود شان را بفروش و زینت و اسباب آن بگراهِه میدهند . دوسه باری که خود این سیاح عاجزتها به استانبول سفر کرده ام اکثر در همین گونه آبا ریتها سکونت ورزیده ام ، و خیلی راحت کرده ام . شستن و اوتوی کالا و کتف و کف انسانرا به بسیار صفائی به اجرتی که بدو بی بدهند صاحبۀ خانه میشود و اوتو میکند . حتی اگر به طعام با آنها نیز شراکت کنند هم میشود . اما درین باب یکقدری قناعتکارانه طعام خوردن ایجاب میکند . زیرا صاحبۀ خانه طعامیکه برای خود شان میزند حق يك آدم دیگر را بران افزوده شمارا نیز بر سفرۀ خود قبول میکنند ، و این طعام لابد از دورنگ یا که بسیار شود سه رنگ زیاده تر نیست . حالآنکه اگر انسان در لوکانته برود بدیگر شطارت و ظرافت طعام نخورده میتواند زیرا لوکانته دالانهای بسیار بزرگ و روشن ، و خدمتکارهای با آداب باصفا ، و میزها و میز پوشهای پاک ، و کلاس و صراحی اعلا را مالک میباشد و از بیست بیست و پنج رنگ طعامهای گوناگون و شیرینها و میوه ها و انواع نوشیدنی در آن موجود است . پس البته که طعام خوردن در چنین لوکانته ها اولتر است که منم دایما همچنین کرده ام .

درین گونه آبارتیمانها هر آنقدر که انسان سخاوتمکارانه و خوش اخلاقانه گردان کند هم نقدراحت و رفاهیت می یابد . نظارۀ لطافت و ظرافت نسوان محابه و اصول معیشت و زندگی آنها . و کار گذاری و مشغولیت

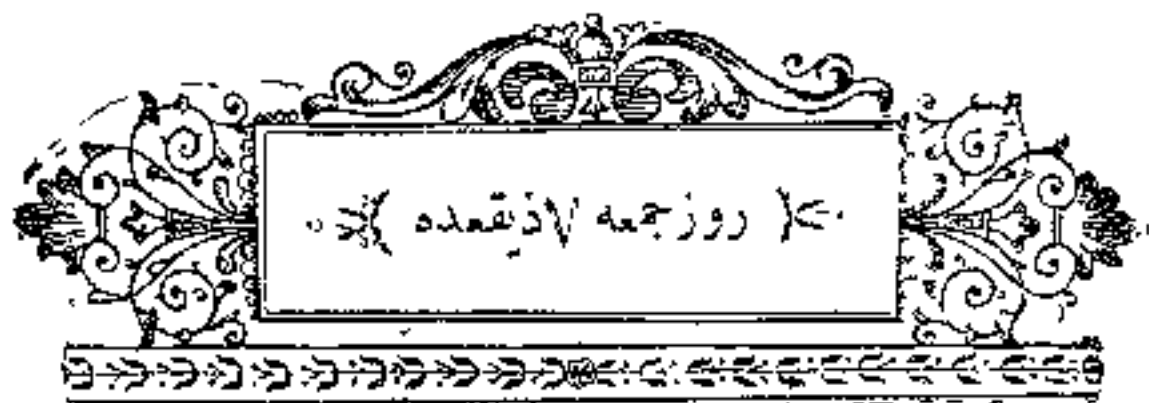
مردان شان در تدارك نفقه و پیدا کردن پیسه و کوشش مندی نسوان شان در امورات مختلفه پتیه در نظر انسان يك لوحه بسیار لطیفی تجسم میدهد .
 رفته رفته انسان را با مردمان محله و همسایه کان يك آشنایی و الفتی بهم میرسد . هر محله از خود کاتبهای بقال و قصاب ، و سبزی کاری ، و نانپاد دارد
 در روز دو بار سه بار شاگرد بقال در محله (بقالاکي ، بقالاکي) فریاد کرده
 که کوچه را دور میکند . هر خانه که چیزی بکار داشته باشد شاگرد
 بقال را آواز داده . مطلوب خود را به او میگوید ، و او رفته حواجج آزا
 می آورد . قصاب محله هر صبح يك شاگرد بسیار پاك و سفید پوشی را
 که درد ستش يك سبب داشته دارا نگریزی میباشد . محله میفرستد و گوشت
 هر خانه را جدا جدا در میان کاغذها بچانیده تقسیم میکند . در روزها
 در چنین محله ها اکثر طایفه لطیفه نسوان بنظر بر میخورد . زیرا نوع
 رجال همه گی بکار و بار خود میروند . صاحب های خانه ها بعد از آنکه
 مردان شان بکار و بار خود بر آمدند اول بشستن و رفتن خانه ها و پاك
 کردن آینه های ارسیهها و ترتیب چوکیها و آرایش میزهای خود شان
 میپردازند ، و بعد از اتمام آن به ترتیب طعام پرداخته دپگهای خود شان را
 برد یگد انهای فرنگی خود که با تیل خاک یا زغال سنگ افروخته شده
 میباشد بار میکنند . و باز به شست و شوی و توالت و آرایش خود و اطفال
 خود آغاز کرده بالباسهای پاك و موهای پر آرایش در بالقونها و بجزیه های
 خود نشسته باز مزه های لطیفه آهسته بخیاطی و گل دوزی و غیره
 میپردازند .

خواه در خصوص اوئل ، و خواه لوکاته ، و خواه آپریتون محله

بیگ اوغلی و نواحی آن منتظمتر و عالیتر و گرانبها تر است .

و الحاصل بعد از آنکه با فوزی بیگ وداع کرده او بسوی استانبول

وما وسعید بیک بسوی نشاءطاش : وان شدیم در ظرف پانزده دقیقه در پیشگاه مهیا بخانه خود و اصل شده از عرابه فرو آمدیم ، و اجرت عرابه جی را بعه نخش دادیم . و رساییدن سعید بیک را بخانه اش باو شرط گذاشته بدو بجه یک ربع ، قیامده بود که به از تاق خوابگاه خود داخل شدم . و بزودی البسه ام را کشیده ، بستر لطیف خود بخواب رفتم .



صبح بهشت بجه از خواب برخوایسته ، و توالت و در پشی کرده بحضور حضرت پدر در دالان حاضر آمدم . حضرت پدر در پیش پنجره نشسته بود . بعد از مراسم آداب از احوال صحت و طاقت شان جوویا شدم . فرمودند :

— الحمد لله صبحم خوبست . امر روز (۷) ذی‌قعدة است که به این حساب برای روز عروهت یست سه و بیایست چار روز دیگر باقیمانده است تا بول شهر یست بزرگ که هر که سیاحت آرا آرزو کنیم بلکه باهها هم تمام توانیم امروز سد حق را که دیروز بران قرار داده ایم اجرا کرده ، و فردا در ما بین همایون رفته رحمت استحصال کرده هر گاه واپور یافتیم بروز بکشنه و گریاقتیم یکد و روز بهر تر بصوب مفسود خود روانه شویم .
گفتم بسیار مبارکست ! ذاتاً اصل مقصد سفر خیریت اثر حجاز مغر طر از است . آه من است نبول نیز بر هیچ یک مقصد دیگری مبنی یست مگر استحصال رحمت و رصی شاهانه که آنهم بیک عرض متو

قفت . پس برای توقف در استانبول هیچ يك امر مجبوری نداریم .
 فرمودند — اگر چه بقرار سابق درینبار نیز یکسرازشام بجزازفته
 میتوانستیم ، اما مقصدم از آمدن استانبول درینبار دو چیز بود که یکی
 حاصل کردن يك رتبه دولتی برای خودت بود ، زیرا ادایم آرزو داشتیم که
 ترانیز در ایام رسمی اعیاد و جشنها با او نیفوزیم . رسمی دولتی با خود به بینم و
 هم عنوان رسمی برایت حاصل شود و هم از رجال دولت محسوب شده
 آب و عزتت افزون گردد . شکر که آن حاصل شد .

گفتم — اعلا ترین رتبه من ها نارضا و دعای قبه گاه من است این
 رتبه های این زمان چون از روی استحقاق و حقانیت نیست هیچ اهمیتی ندارد .
 فرمودند — میدانم فرزندان ولی چون زمان ، و علی الخصوص در
 میان مردمان شام از ارباب رتبه بودن اقتضا میکند . از آرزو کردم
 که ازین فیشن رتبه نیز محروم باشی . دعا و رضای من يك چیز روحانی
 و معنوی است که آن یکدم از تو جدایی ندارد .

— شکر این نعمت را ادا کرده نمیتوانم پدر !

فرمودند — دیگر مقصدم این بود که بذات شاهانه يك اخلاصی
 بخرج داده شوده به اذن و اجازه شان این سفر را اجرا میکنیم . الحمد لله
 هر دو مقصد بسهولت به انجام آمد . خوب ! حالا سعید بیگ فرزندان ما
 بکاست که بسیاحت خود آغاز کنیم ؟

گفتم — بلکه حالا بیاید ، امروز عجب است که تابه اینوقت نیاهده .
 هنوز سخن خود را تمام نکرده بودم که صدای گریه يك عسرا به و
 توقف آن در نزد من ناخانه ظهور نمود . از بالقون چون دیدم عسرا به
 قویه که برای سیاحت هرروزه ما مقرر بود نبود ، بلکه يك عسرا به منتظم
 قایتونی بود که بدو اسب و یله بسیار بلندی بسته شده بود . سعید بیگ و

یک یاور و یک افندی ملکی دیگر از همراهه فرو آمدند .

حضرت بدر پرسید ندکه :

— آیا سعید بیگ نیست ؟

گفتم — بلی سعید بیگ است ، و یکدو نفر دیگر نیز با اوست ، همراهه

هم همراهه هر روزه مانی بلکه یک همراهه فایتونست .

درین اثنا سعید بیگ از پیتس و یاور و افندی دیگر از عقب او بدالان

داخل شدند ، بنده استقبال و حضرت بدر قیام کرده سعید بیگ یاور

را نشانداده و ثنا کرده گفت :

— اینها کرنیل (شوکت) بیگ است که از یاوران ذات شاهانه

میباشند ، و اینها (حسن شهاب) افندی از مأمورین دایره تشریفات

میدباشند که تقدیم کردن شان کسب فخر و شرف میورزم .

بعد از این شوکت بیگ اراده سنیة شاهانه را به آداب لازمه آن تبلیغ

نمود که مقاد آن اراده به اینصورتست :

« ذات شوکتسپات شاهانه امروز ادای صلوة جمعه شمارا در جامع

نور لامع (حمیدیه) اراده و فرمان فرموده اند ، در حجره مخصوصی که

برای رجال مابین مخصوصست ادای صلوة میفرمائید ، بعد از ادای نماز

در پیش زینة شیکه ذات شاهانه بران فروسی آیند در جائیکه تشریفات

حضورها یون تعیین میکنند توقف میورزید ، و ذات شاهانه را در اثنای

فرو آمدن سلام میکنند که اینهم یک تاعلیف و ملاقات خصوصیت .

و بزبیه هم یون رفته بر سفره سنیة هم یونی در زیر وکالت غازی عثمان پاشا

راسیر خوان عاطقت شاهانه شده برای رفیق حجاز بشمار سهما رخصت

عط میبود . »

اینرا گفته سخن خود را برین ختم داد که : (حسن شهاب افندی)

از طرف دایره تشریفات برای ره بلدی شها مقرر است . همراه مخصوصه نیز برای شها آورده شده است .

حضرت پدر ، مراسم آداب و تشکرات لازمه را بجا آورده و سماعاً و اطاعتاً گفته به نشستن تکلیف نمودند . همه با هم نشستیم . حضرت پدر سعید بیگ را خطاب نموده گفت :

— از اقوال بزرگان دینست که فرموده اند « عمرت ربی بفسخ العزایم » — یعنی شنا ختم رب خود را بفسخ شدن عزیمها ، ماوشها چه عزم داشتیم و چه شد ؟ اما هزار بار شکر خدا را که به احسن حال عزم ما تبدیل یافت . ادای صلوة جمعه را با خلیفته المسلمین در یک جامع ادا کردن ، و بدیدار مبارکشان بادل و سرفراز شدن ، و بخوان نعمت سلطنت سنیه شان بوکالت ما تند غازی عثمان یا شایک ذاتی دعوت شدن چنان نعمتی نیست که انسان شکر آنرا ادابتواند .

سعید بیگ — الحق که همچنین است افندم .

شوکت بیگ -- آیا امروز رفتن دیگر طرف عزم فرموده بودند ؟

سعید بیگ — بلی ! دبروز یک جولان جهت استانبول را فرموده بودند . امروز خیال سیاحت راه خلیج را تا بزیارت حضرت ایوب انصاری و از آنجا بر راه کاغذ خانه به شیشلی و بمها نخانه آمدن ادا شدند .

شوکت بیگ -- این رفتن شان بجامع و ما بین همایون مانع جولان و صبحه شان نمیآید ، زیرا تا بدو بجهت روز همه این مراسم به انجام میرسد ، از دو بجه که شهاب سیاحت آغاز کنید نماز شام را بمها نخانه رسانیده ، میتوانیده حضرت پدر -- آنرا بعد از این می آید بشیم . حالاً بگوئید که چه وقت

از اینجا بسوی جامع نور لامع حمیدیه حرکت خواهیم کرد ؟

حسن شهاب — (ساعت خود را از جیب کشیده) حالاً از ده یک

و بعد گذشته تابیا زده بجه در انجا رسیدند و جا بجاشده وقت صلوة هم میرسد
باز هم امر از شماست .

حضرت پدر — در نجا امر از شماست زیرا (الغریب کالاعمی ولوکان
بعیر) گفته اند .



(ارطغرول) نام عساکر سواری خاصه — یعنی رساله شاهي — که در مس اسم سلام
روز جمعه در اطراف جامع جمعه صف میکنند

درین اثنا قهوه هم نوشیده شده بود . بجمعیت پریاخوانسته از مهمانخانه برآمدیم در عرابه (فایتون) حضرت پدر ، و بنده ، و شوکت بیگ ، و در عرابه به قویه سعید بیگ و حسن شهاب افندی و در پیش عرابه ابو محی الدین ، و در پیش عرابه خود مایکی از خد متگاران مهمانخانه نشسته عرابه ها از راه بشکطاش ب حرکت افتاد . جاده بزرگ بشکطاش و سرك بزرگ کتاره دار بازینتی که بسوی نپه سرای شوکت احتوای (سیدین) بالا برآمده است از عساکر پیاده ، و سواری ، و طوپچی و استحکام ، و اطفالیه و غیره پر و مالا مال بود که بالنبسه رسمی تمام ، موزیکه ها نواخته اطراف و اکناف جامع حمیدیه را احاطه میکردند و منظره های مختلفه قیافتهای عسکریه و افسران خوش دریشی جوان تر و تازه حقیقتاً نوحه های خوشی در نظر تصویر میداد ، لاره های مختلفه موزیکه های صنوف مختلفه در دلهایک وجد و نشاطی می انداخت .

به اینصورت پدر و ازه جامع رسیده عرابه های ما توقف نمود . از عرابه فرو آمده در میدان جامع داخل شدیم ، و در پیش بنای جامع شوکت بیگ و حسن شهاب افندی در پیش ما افتاده ما را پدر و ازه اوراق مخصوصه رسانید . ازین اوراق بريك زیسته داخل بنا بالا برآمده در دست راست بیک برنده در آمدیم که بایک شبکه اسلیمی کار آهنین از طرف صحن داخلی جامع پوشیده شده بود . ازین شبکه داخل جامع و همه مردمان نماز خوان و محراب و منبر بنگان بنگان دیده میشود ، ولی از خارج در عقب این شبکه کسی دیده نمیشود .

برنده باقالینهای بسیار فاخر و اعلائی مفروش شده بود . رحله های بسیار مزین و مصاحف شریف نیز بر آنها موضوع بود . این برنده مخصوص برای نماز خواندن پاشایان و بزرگان معیت شاهانه بود که هنوز

کسی در آن نیامده بود . این جامع شریف از مباحثی خود سلطان عبدالحمید خانست که از سه چار سال باینطرف به انجام رسیده از آنوقت تا به ایندم اکثر نماز جمعه را ذات شاهانه در اینجام ادا کرده و میکنند .

بنای جامع نور لامع حمیده در سنه ۱۳۰۳ هجری به اتمام رسیده بود که از حسن اتفاقات در آن تاریخ نیز قبه که دل آگاهم در استانبول تشریف داشتند ، و این عبد احقر نیز جمعیت شان بصفت ترجمانی سرافراز بودم . حضرت بدر بیک قطئی بسیار مصنع استخوانی جبهه جامع مذکور را بسیار قلم بصنعت و مهارت فوق العاده رسامی نقش ، و قطعه تاریخ آنرا در دو بیت نظم فرموده بحسن خط در زیر آن تحریر نموده بواسطه همین حاجی علی بیگ تقدیم حضور اعلی حضرت سلطانی نموده بودند که فوق العاده مظهر تحسین و تلطیف شاهانه شده بودند . چون قطعه تاریخ مذکور خیلی باصنعت یک شماریست درج آنرا از مناسبت خالی نیاقم :

بنای مسجد سلطان ز عقل (طرزی) جست

بخند . گفت که تاریخ مخفی زین زیاده بجوی

ز احتساب براری چو (فی نمازان) را

(اساس مسجدی سلطان حمیدی غازی گوی)

عدد فی نمازان چون از عدد مصرع ثانی بر آید تاریخ مسجد حاصل میشود . در خصوص زینت نقش و نگار ، و فرش و اسباب و لوحه های بسیار بدیع و خوبی و زینت محراب و منبر جامع مذکور بینظیر است . طرز بنا و معماری آن از خارج بدیگر جوامع استانبول نمیباشد . بلکه یک طرز خاص و جدیدی دارد مقصوده اینکه مخصوص ذات شاهانه است بطرف دست چپ این برنده ما از بعضی دهلیزهای مخفی گذشته موجود است . راه این مقصوده از خارج بناست .

آوازه‌های محفل مهلبین و مکبرین باقر ائمه قرآن شریف سقف جامع شریف را باعکس صداهای خوش طنین انداز میگردانید. گروه نماز خوانان صفها را بر میگرداند. تا آنکه وقت صلوة نزدیک شده و صداهای طرم حاضرین تشریف آوری ذات خلیفة المسلمین را اخطار نمود.

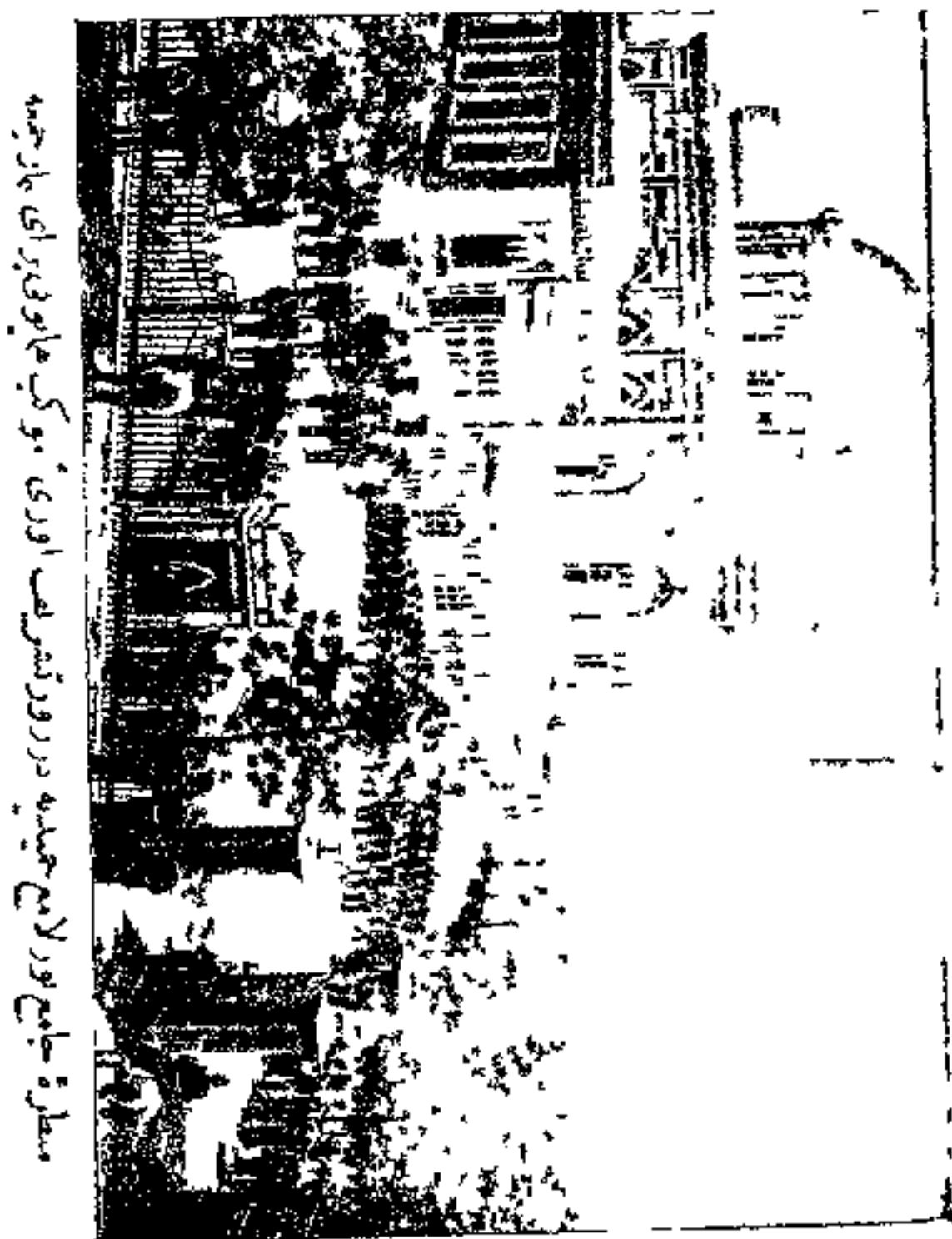
بعد از کمی سلام و وزیکه‌ها بر آمده ذات شاهانه تشریف آوردند ولی چون مادر درون جامع بودیم کیفیت آمدن سلطانه را ندیدیم مگر دفعته. شدن برنده ما از مردمان با اخطار نمود که ذات شاهانه تشریف آوردند.

از میان این مردمان حاجی علی بیگ افندی و غازی عثمان پاشا و سرکاتب مابین همیون (ثریا) پاشا را شناختیم چونکه در سفرهای پیش بایشان ملاقات دست داده بود. یاورهای بزرگ با او نیفورمه‌های رسمی تمام نیز بودند. آمدن ایشان همان بود (و صلوة سنت رسول الله) گفتن همان. صفهای برنده ترتیب یافته به نماز مشغول شدیم صلوة‌های شریفه از طرف مهلبین و مکبرین بر خوانسته خطیب بر منبر بالا شدن گرفت. بعد از آنکه هفت هشت پته زینه بر آمده در زیر قبه منبر بنشست مکبران آذان گفتند.

خطیب بلباس تمام رسمی خودشان که جبه و طیلسان سبز سیم دوزی دوزر، و عمامه رومنی سفید سر زردی بر سر داشت بخطبه گفتن آغاز نهاد. خطابت به آواز خوش ادا میشد، و عبارت از یک حمد و صلوة، و اسمای خلفای راشدین و دعای خلیفة المسلمین بود که در وقت تذکار نام سلطان بسوی مقصوده ذات شاهانه خطیب اشارت مینمود.

والحاصل بعد از آنکه نماز تمام یافت و دعا به انجام رسید پاشا بیان مشار الیهم هر یک جدا جدا با حضرت پدر و بنده التفات فرموده کسانی که معرفی با آنها داشتیم بدیگر ذواتی که باهم شنا سایی نداشتیم ما را معرفی میگرداند.

عنان پانا که آثار شجاعت و بسالت از سپاه مبارک شان هویدا بود حضرت
پدر را گفت :
— ناما بیاید!



مسطرة جامع بور لامع حیدیه در روز تشریف اوری موکب هابو بر ای بار جمعه

ایرا گفته همه با شدند و آریسه که بران مالار آمده بودیم فرو
آمده در پیش ریندیکه حصر دات شاهانه بران فرومی آمدند به ترتیبه

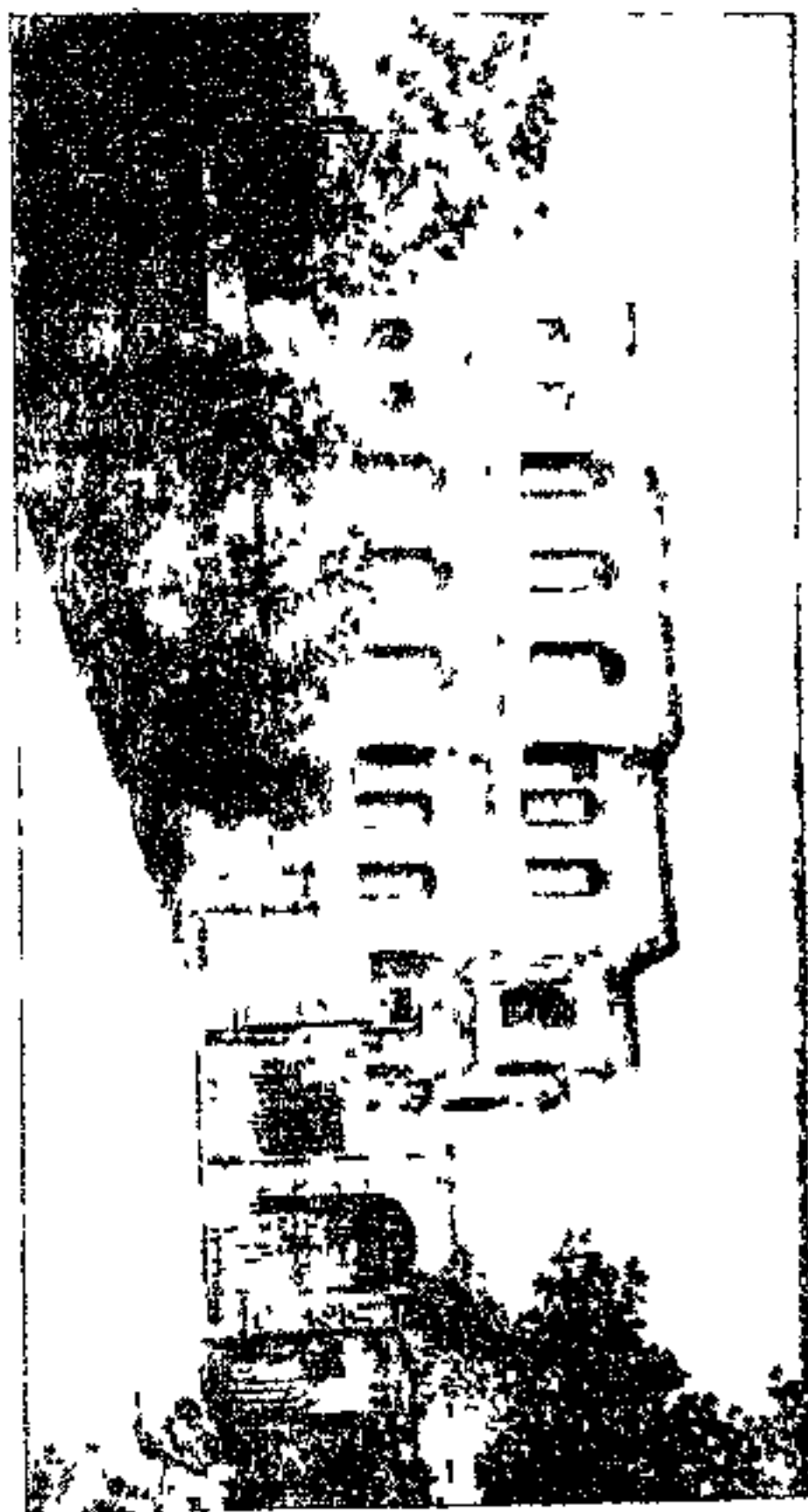
که تشریفاتی حضور اخطار مینمود صنف بستیم ، از زمین تا بجا نیک ما
 ایستاده بودیم بقدره قدم فاصله بود ، عراقه فیتون بسیار پر شوکت و
 دیدیه دو اسبه در پیش زینه ایستاده بود ، حضرت پدر را در صف اول
 سوم آدم ایستاده کرده بودند که بعد از ایشان نیرینج شش نفر آدم ایستاده
 بودند ، بنده را در صف دوم ششم آدم ایستاده کرده بودند ،
 هنگامیکه ذات شوکتسها شاهانه بر رینه پدیدار شدند بصدای بلند



حضرت سلطان عبد الحمید خان غازی

يك قوماندان بولئی سلام داده شده همه مو یک ه و همه عسا کر شاهانه

بیکباره گی به سلام ایستادند . و چون بر پشته آخری عرض زمین رسیدند
طرف یمن و یسار بادست يك يك تمنای قرموده از همه عسا کر شاهانه
يك صد اندای « زنده باد بادشاه ما » برآمد .



(مانیس ماریون) نام قصر دلازانی که در عهد جل سراسی شوکت احتیوای (بیلدین) میباشد

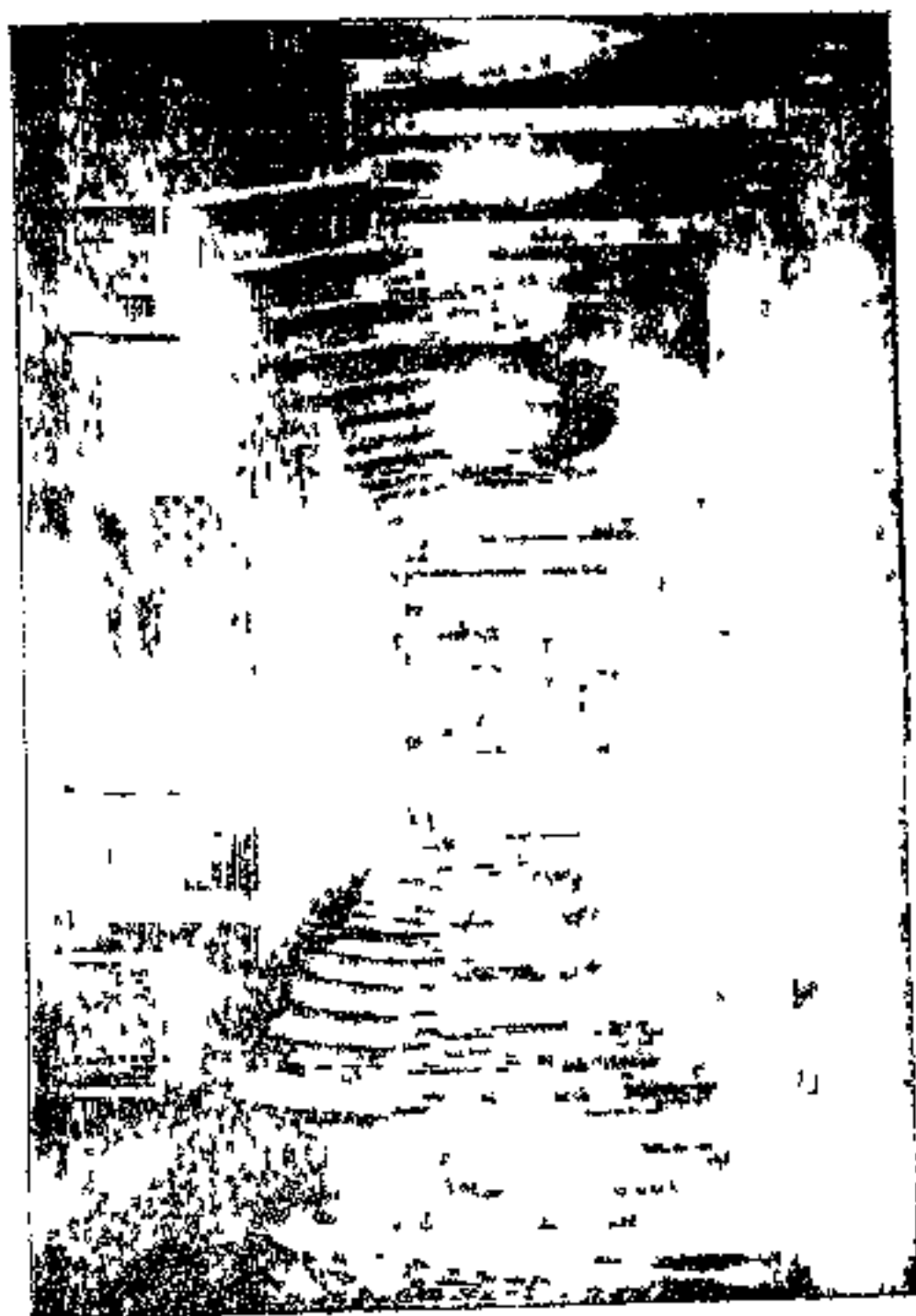
بعد از آن بطرف تقریباً ششک صفت بسته بودند به اشارت سربك
التفانی نموده همه گان دستهای راست خود شاترا بارزین فرو آورده و
خود شاترا خم کرده تمنا نمودند . حضرت بدر نیز رسم اداب را بخدم
کردن سر ، و بستن دست بر سینه بجا آورد . ذات شاهانه بطرز خصوصی
يك التفات متبسمانه بشوشانه فرمودند كه بمقابل آن دوم بار باز حضرت
بدر متواضعانه تر سر فرو آوردند . ملاقات همین بود كه ختم یافت .



منظره یکی از دالاهای ستراجت در دایره فاخره سرای پیدیز

ذات شاهانه در عرابه نشسته و بکمال وقار و تمکین عرابه پراه افتاد .

ورها و پاشایان و خدمه معیت شاهانه پیاده باجناستیک قدم از و طرفه
 همراه روان شدند. همراه باهمه شوکت و شان از میان صفوف عساکر
 شاهانه گذشته از دروازه بلند طاق ظفرهای سرای شوکت احتوائی
 (سیلدر) داخل گردید. عساکر ظفر ما اثر حکم رجعت را گرفته به
 انتظام تام و نزدیک ها مواخته بطرف چوینهای دور و نزدیک خود شان
 روان شدند.



منظره يك دالان طعام حوری که به صول روی
 تفریح شده در دایره فایزیه سیلدر

مانند بامبهندار و تشریفاتی و باور خود بسوی دروازه مابین هایون روان شدیم . از دروازه جامع تا بدر و از مابین بیشتر از صد قدم نبود . رهبرهای ما . مارا در قصر بسیار عالی (مابین هایون) در سرای شوکت احتوای (ییلدیز) در اوتاق بسیار آراسته و پیراسته که در طبقه دوم ، و مخصوص (غازی عثمان) پاشا بود داخل نمودند اوتاق خالی بود ، بقدر پنج دقیقه بعد عارفی مشار الیه تشریف آوردند بسیار نورانی و شوش بودند . او نیفرورمه رسمتی خود شاترا کشیده بودند . یک دریشی ساده عسکری در . داشتند که از او پولیت شان رتبه مشیرتی شان هویدا بود . میانه بالاقوی البیه ریش سفیدیک ذاتی بود . علامه رخم کوله ره و روه ر قومانندان روسی را که در محاربه (پلونه) برداشته بودند کمی برجین شان پدیدار بود .

به بسیار بشاشت با حضرت پدر پیش آمدند ، و بعد از مراسم خوش آمدی سلام و التفات شاهانه را تبلیغ فرمودند : « یفرمائید طعام حاضر است » گفته بر پا خواستند .

از دروازه دوم اوتاق به دالان کوچک و بسیار مزین طعام داخل شدیم . در دالان حاجی علی بیگ ، و دوسه دوات دیگر موجود بودند . سفره بسیار باصفا و پرزینت آلاتر که در وسط دالان موضوع شده بود . بحدمیت بر اطراف سفره نشسیم . هر یک از ذوات مشار الیه جدا جدا کلمهان تلطفانه ، و سخنان مهمانوارانه صرف میکردند .

در انشای طعام همه صاحب و مکالمه بر امورات عسکریه . محصر بود دوات دیگر بر اوصاف عسکریه بونه . کاهه سردار چون به اصطلاح زبان عثمانی از بزرگترین رتبه های عسکریه شمرده میشود ، حضرت پدر را از انصف شمرده یکی اردو اب مشار الیه رسید :

— شما اردوی خود تا آنچه صورت تشکیل میدهند اصول اخذ
عسکران بجه صورت است ؟

پدر — من خود از صنف عسکر نظامی نیستم ، و در وقتیکه ما سر
دار بودیم اصول نظام و اخذ عسکر نظامی نواحیات شده بود که در آنوقت
هر سردار از خود یک بیرق یادو بیرق یا بیشتر سوار را مالک بود که هر بیرق
عبارت از صد سوار میشد ، در اوقات حرب بمعیت امیر بافرقه خود
بمخار به میرفتند و یا آنکه برای مخار به و یا دیگر ماه و ریتها قوماندان شده
سوق میشدند ولی درینوقت اساس کلی در عسکریه افغانستان اصول و
قواعد نظامیست .

عثمان پاشا — بلی در قدیم هادر بین ما هم همین اصول جاری بود که آنرا (دره
بیک) میگفتند ، حالا که درینوقت حاضر همه قوت ، و قوام و سعادت و رفاهیت
حتی اگر راست گفته شود صلح و صلاح عمومی نیز بر قوت و انتظام اردوها
منحصر مانده است . هر دولت که قوه عسکر به اش مکملتر و بر قوت تر است ،
و صرف ثلثه آن یعنی پیاده ، و سواری و طوپچی آن بیک انتظام تام
و تعلیم و تربیه مالا کلام باشد آن دولت غالب و یا شرف و ذی اعتبار و نا
فذاشکلم میباشد .

پدر — بسید درستست ! اما افغانستان ما هم یکنوع عسکری دارد
که بحول خود را به آن از تسلط اجنبی محافظه کرده توانسته است و آنهم
عبارت از اتفاق عموم ملتست از مردوزن بردشمن دین و وطن . چنانچه
دوبار وطن خود را از دست دولت انگلیز بهمین گونه قیام عام رها نیده
توانسته است .

پاشا — مردم افغانستان حقیقتاً یک مردم شجاع و بیبا در و مستعد
هر گونه ترقی میدانند ، این اصولیکه شما فرمودید اصول غیر عام است

که در زمانهای پیش در ما و دیگر دولتها هم جاری بود. اما این اصول اگر چه بسی کارها کرده و میکند، ولی چون در زیر قاعده و نظام نیست بی ثبات و بی اساس شمرده میشود. حال آنکه (نظامنامه قرعه اخذعسکر) نیز عبارت از همین تفسیر عام است. زیرا بموجب مواد آن نظامنامه هر فرد عثمانی که دستش سلاح گرفته تواند بجزر دیگرک بسن بیست سالگی قدم نهاد عسکر میشود، در قشقه آمده البته عسکری را میبوشد و دو سال کامل همه تعلیم عسکریه را می آموزد و چون دو سال خود را کامل کند تذکره رخصت به او داده شده بخانه اش میرود، و بعنوان احتیاط بکار و کسب خود مشغول میشود و سه سال مهلت عنوان میباید، و باز بصنف ردیف درآمده سه سال به آن عنوان میباید، و باز بصنف محافظ درآمده سه سال دیگر بخدمت عسکری مکلف میباید و بعد از آن سراسر آزاد میشود که در وقت لزوم هرگاه صنف ردیف و صنف احتیاط و غیره جمع شود عبارت از همان تفسیر عام میباید. اما تفسیر عام منظم و معلم.

پدر -- من امروز خیلی مفتخر و مباهی میباشم که شرف صحبت مانند شما یک مجاهد بزرگوار شجاعت و بسالت نشانی نایل و سزاوار شده ام. در آسای محاربه (پلونه) او صاف و محامد فداکاری شما را چون در او ذاق حوادث و اخبارها میخواندم قلباً یک حس احترام بزرگی دیدار شما میروانیدم. حال آنکه امروز شما را عیاناً نمی بینم، و از کلمات عسکریه شما بالذات مستفید میشوم؛ چه سعودیت!

پاشا -- استغفر الله! شرف پناهداست! خوب در انظر فها اخبارهای وقوعات محاربه می آمد؟

پدر -- بلی در انوقت حکومت امیر شیرعلی خان مر حوم بود هفته وار اخبارهای آمد و ما هم میدیدیم.

پاشا — آیا درباب مغلوبیت، ماچہ گونه حسیات و چہ تصورات، پیرو را نیدند؟
 پدر — در باب فوج و نصرت شما در همه جوامع علناً و خفیتہ دعاها
 میکردند و مذورات نذر میکردند از خبر عدم موفقیت شما همه دلخون و
 محزون شدند .

پاشا — آیا اسباب مغلوبیت ما را بر چه حمل میکردند؟
 پدر — درین باب روایتها مختلف بود ولی اکثر ہمین را میگفتند کہ :
 پاشایان رشوت گرفتند .

پاشا — اسباب مغلوبیت ما را برد یگر هیچ چیزی حمل مکسید مگر
 بر کبودئی و سنايط نقلیه و خطوط مواصله . مانند راههای آهن و سرکهای
 منتظمه بحجہ . برای سوقیات عسکر بنماہ حدود ، بسبب بی زینتی و بی راهی
 ماها طول میکشید . حالاً لکہ دشمن ما بسبب مواصلت راه آهن بطرف سه
 روز عسکر کالی سوق میتوانست .

پدر — البت کہ همین درست است .
 والحاصل طعام بہ اینصورت بہ انجام رسیده بعد از شرب قہوہ حاجی
 علی پاشا پدر را خطاب نموده گفت :

— دت شامہ امروز شما را بسلام روز جمعہ بحضور خود سر فرماز
 فرمود . و مخصوصاً بطعام دعوت نمودند . و مبلغ دو صد لبرہ عثمانی بصیغہ
 مدد خرج برای شما احسان فرمود و برای پسر شما محمود بیگی رتبہ ثالثہ
 ارادہ فرمود . و شما را بسبب تقرب موسم حج رخصت فرمودند ! روز دو
 شنبہ باوا پور حدیوی یکسر سوی اسکندریہ حرکت میفرمائید .

پدر — ازین لطافت مالاہیایہ شامہ نہ عرض تشکر و مستداری مینمایم
 و دعوی حالی از روی دوام دولت و سلطنت اسلام را شب و روز در زبان
 صداقت مینمایم . و بعرض تشکرات بیغایات خود بخاکهای شاهانہ جناب

شمار اتو کیل میکنم .

حاجی علی بیگ — بسیار خوب عرض خواهم کرد .

بعد ازان از جناب عثمان پاشا و حاجی علی بیگ و دو ذات دیگر نیز
بانشکرات و تعظیبات رخصت طلبیده از دالان بر آمدیم . شوکت بیگ و
سعید بیگ و حسن شهاب افندی در کوریدور مارا انتظار داشتند همہ شان
پر پا خواسته عرض تبریکات کرده ممنوناً و متشکراً از مابین ہایون با ہم
بر آمدیم ، و باز بہما صورت کہ رفتہ بودیم پس ہمہ انخانہ آمدیم شوکت بیگ ،
و حسن شهاب افندی را حضرت پدر بہ بعضی ہدایا و وجہ نقد دلشاد فرمودہ
رخصت فرمودند .

سعید بیگ گفت :

— حالا دویم بچہ است . بر ای شام سه و نیم یا چہ ساعت وقت بدست
داریم . ہر گاہ سیاحتی کہ بر ان قرار دادہ بودیم اجرا کنیم ہیچ مانعی نیست .
پدر — فرزند ! این سیاحت مابین بر قراری ندادی و مرا ہ بودیم . غایب
آمد . زیرا بصبح قرار دادہ بودیم نہ شام !

سعید — امر از شہاست ، مقصد کلثی ما ابرار خدمت و دوام راحت و
ورفاہیت شہاست .

پدر — چون چنین است مرا امروز عفو عرض مائید ، ار ہر دات ، وز
دوشنبہ وقت ار ما ست ، ہیچ کار ہم نداریم ہمہ را بسیاحت بسر می آری ،
سنہ — بسیار مبارکست .

فرمودند — وظیفہ های من ہم مانده ، من بہ اوتاق خود داخل
شدہ بوظایف خود میپردازم شاہ و سعید بیگ بحرکات خود آرند .
اینرا فرمودہ و وداع کرد بہ اوتاق مخصوصہ خریدشان داخل شدند .
سعید بیگ گفت :

— خوب حالا بفرمائید که چه خیال دارید ؟

گفتم — خیال من تابع خیال شماست . بچه آرزو میفرمائید ؟

گفت — خیال من اینست که حالا بنده یک قدری کار دارم . تا به . طبع عامره برای سر رشته بعضی کارهای مهمانخانه بروم بوقت شام حاضر میشوم و طعام شام را با حضرت سردار تناول کرده بعد از آنکه به اوتاق خودت شریف بردند ماوشما باز یک سیاحت شبینه عوالم بیگ اوغلی را اجرا میکنم چنان ، آیا سیاحت دیشبی پسندتان بیامد ؟

گفتم — نشه رواج لطیفه ماد موازل ولوری ، و صدای خوش نغمه حنجیره نظریفه اش ، و جمال مؤثره کلو سوزش در سهای دماغم مانند ستاره های بسیا درخشانی پرتو نثاری دارد .

گفت — آیا مادام ماری را از یادتان بردیانی ؟

گفتم — حاشا ! هیچگاه !

گفت — آفرین بر عشق یاک شما ! قح قح قح !!!

سعید بیگ قهقهه های معنیدار خود را بشوخی صرف کرده ، و با هم دست داده گفت :

— تابشام (آدیووا) (۱) امشب اگر ماری را از یادت نبردم یاز بگو .

— گفتم (اورووار) (۲) هیچگاه . هیچگاه !!

تا خود گفتم : « عجب فرصت است اگر جولان دیر روزی و امروزی همه را از روی نوطه هائیکه مید شده ثبت کتابچه نمایم بهتر خواهد بود . لهذا به اوتاق خود داخل شده و دریش . و نشسته و وقوعات دیدنی و شنیدنی دیر روز و امروز را یگان یگان در قوه فکره و در دستگاه تصور

(۱) آدیو کلمه مرا - ویست - یعنی بمان جدا .

(۲) اورووار یر - مرا - ویست جواب بمان خداست - یعنی یاز بهم بیسیم .

بختاب داده تصویر و تخریر نمودم .

نیم ساعت بغروب مانده از پیش میزنوشته برخواستیم، و دو گانه فرض مسافرانۀ عصر را ادا کرده و يك وضوی تازه گرفته دریشی قره کون رستمی خود را بیک دریشی لطیف شیکردی تبدیل داده بدالان آمدم . حضرت پدر هنوز تشریف نیاورده بودند . درین اثنا ابو محی الدین از دروازه درآمده گفت :

— افندی خود را از دل و جان بر تبه شان تبریک میگویم و تعالی شان را از درگاه الهی رجا میکنم . از التفات و توجهات شاهانه بر یاداران خود شکر گذاریم مینایم .

گفتم — آفرین محی الدین آغا ! آیدهن شیرینی مبارکبادیت راجه میخواهی ؟

گفت — سلامتی شمارا میخواهم . اما یکچیزی عرض کنم :

گفتم — بگو !

گفت — وقتی که در شام بودم این دریشی را چون میوشیدم خودم را یکی از جنتمنهای عصر و یشمردم اما چون دریشی صنف خدمتکاران این جارا میبینم خودم را از گروه همراه جیان کراهی می شمارم . لهذا یکدست دریشی اعلا میخواهم .

گفتم — بسیار خوب دریشی کشمیره زیرهئی مرا بگیر دیگر چه میخواهی ؟
گفت — او . ! پسیر سرحتکازید . با آن دریشی عجب يك گردش با صفا بی خواهد شد ! علی الخصوص که در جیب کوچک وازکت آن یسه هم صدا های لطیفه برآرد !!

دو طرا کشیده بدستش دادم و گفتم :

— اینرا بگیر ولی بیهوده صرف مکن هیچ نبا شد يك چیزی هدیه

برای عیالت بگیر .

تشکر ها کرده گفت :

— واللہ یاسیادی منہم برای ہمین ہیخو استم .

ایترا کفہ وسلام داده بر آمد . وقت شام در رسیدہ حضرت پدر
نہار شام زادرا توافق خود ادا کرده بر آمدند . درین اثنا سعید بیگ نیز
آمده بر سفرہ طعام جمع آمدیم .

حضرت پدر خیلی بر سرود ونا شطارت بودید از کلمات لطیفہ ادب
وحکمیہ خود شان سفرہ نشیمان بزم انس رانشہ باب مسرت و ابسط
ہیفرہ و دند . بیگ ماستی سعید بیگ را گفتند :

— یکی از بختیاریہی ماہما ندار بودن چون شماہما ندار نجات کردار
است رای ماہ ریرا ارب ، و تراک ، و شیرنیہای شماہما را خیلی گرویدہ
محبت شما عودہ .

سعید بیگ — آہ ! چه سعادت ، چه بختیاری ! برای من توجہ و
التفات شماہما خزینہ های تمام دنیا قیمتدار تر است . میداتم بچہ زبان شکران
التفات شماہما ادا کم .

من — حقیقتاً سعید بیگ شانان توجہ و محبت است .

حضرت پدر . زبان فغانی من فرمودند کہ : « نا این چه باید کرد ؟
اگر بطریق محبت چیری بہ او بدیم ہم محو امد گرفت و ہم چندان
مسابقی ندرد . لہذا این کار استو محول میکنم . هر وقتیکہ ببازار باہم
بروی یک چیرہ ماسی کہ خود او بہ پسندد برایش خریدہ بدہ . »

گفتم — بسیار خوب فرمودید . انشاء اللہ دریناب یک وضع ماسی
بجا خواہم آورد .

طعام مسرت تمام بہ انجام رسید . در دالان آمدہ باہم نشستیم .